

علم و جامعه

در این شماره:

کارتر و کمیسیون سه جانبه
نگرشی علمی بر مسئله ملی
تاریخچه جنبش کارگری و انترناسیونال اول
پدیده فاشیسم و علل بوجود آمدن آن
خاندان پهلوی چرا و چگونه بر سر کار آمد
شیوه‌های توسعه اقتصادی
توجیه جنایت و تبعیض بر اساس بینش ارتجاعی
نگرشی دیگر بر تاریخ بشر
مفهوم آزادی از دیدگاه‌های مختلف
مارکسیسم و نقد ادبی
دو داستان کوتاه از یک نویسنده

فهرست مطالب:

مقدمه	صفحه ۳
گارترو کمیسیون سه جانبه	صفحه ۵
نگرشی علمی بر مسئله ملی	صفحه ۱۵
تاریخچه جنبش گارگری و انترناسیونال اول	صفحه ۲۳
پدیده فاشیسم و علل بوجود آمدن آن	صفحه ۳۰
خاندان پهلوی چرا و چگونه بر سر کار آمد	صفحه ۳۶
شیوه‌های توسعه اقتصادی	صفحه ۴۷
توجیه جنایت و تبعیض بر اساس بینش ارتجاعی	صفحه ۵۳
نگرشی دیگر بر تاریخ بشر	صفحه ۶۱
مفهوم آزادی از دیدگاه‌های مختلف	صفحه ۶۷
مارکسیسم و نقد ادبی	صفحه ۷۴
دو داستان کوتاه از یک نویسنده	صفحه ۸۷

مقدمه

ماهنامه مستقل علم و جامعه قبلاً " در دو شماره در خارج از ایران منتشر شده است . همانطور که از روی جلد ماهنامه معلوم است علم و جامعه نشریه‌ای است مستقل بدون وابستگی به هیچ حزب ، دسته ، سازمانی . لیکن این بدان معنی نیست که علم و جامعه هیچ دیدگاهی ندارد . مستقل بودن علم و جامعه بدان معنی نیست که مسئولین و نویسندگان آن مشی کلی و جهان بینی خاصی نداشته و در پیروی از اصول فکری مشخص قاطعیت و اعتقاد ندارند . منظور از مستقل بودن علم و جامعه این است که خود را از مداخلات و بحث‌های گروه‌های سیاسی دور نگاهداشته و فقط به مسائل بنیادی و علمی میپردازد . برای خواننده مشکل نخواهد بود که درک کند علم و جامعه میگوید که از دیدگاه مارکسیستی به تحقیق و بررسی در رشته‌های مختلف میپردازد . غرض از انتشار این ماهنامه آن است که باشاعه مارکسیسم کمکی کرده و مطالب تئوریک را در اختیار خوانندگان بگذارد . بهر جهت ما تلاش میکنیم که در درجه اول مسائل مبرم تئوریک جامعه‌مان را در معرض بحث و بررسی قرار دهیم و دیدگاههای مترقی مختلف نسبت به گذشته و حال و آینده مسائل مربوط به جامعه را در این نشریه منعکس کنیم . این هدف ماست . آرزوی ماست . انگیزه تلاش و اقدامات ماست . از ما انتقاد کنید و نواقص و نارسائیهای کار ما را گوشزد کنید بدون تلاقی و برخورد عقاید ، بدون تقابل نظرگاههای مختلف نسبت به مسائل و پدیده‌های واحد ، بدون بحث و انتقاد سازنده این ماهنامه نخواهد توانست ، نقش فعال و موثری ایفا کند . ضمناً " تقاضا داریم از فرستادن و طرح مسایل و موضوعات مربوط به گروه و جریان سیاسی خاصی صرفنظر نمایید برای این منظور نشریات کافی وجود دارند .

خواست ما این است که این نشریه بتواند تجربیات تئوریک و علمی سایر جوامع نتایج تلاشها و زحمات اندیشمندان و تئوریسین‌های انقلابی را در اختیار خوانندگان قرار دهد .

خواست ما این است که این نشریه بتواند وسیله‌ای باشد که هر فرد مترقی بتواند دیگران را در معرض افکار و نظریات خویش قرار دهد و از نظریات دیگران آگاهی یابد .
وباز خواست ما این است که این نشریه بتواند از طریق منعکس کردن دیدگاههای مترقی نسبت به موضوعات و پدیده‌های مختلف تا حدی پاسخگوی سوالات باشد .
لازم بیادآوری است که چون ما نظرگاههای مختلف را منعکس می‌کنیم ، بنابراین تصور نشود که :

۱ - هر مقاله‌ای را چاپ خواهیم کرد .

۲ - مواضع موجود در مقالات چاپ شده مواضع " هیئت تحریریه " می‌باشد .

امیدواریم که نشریه " علم و جامعه " بتواند تا حدودی خواست های خوانندگان را برآورده کرده و قدمی مثبت باشد . انتقادات سازنده شما خوانندگان ، کمکهای مادی و معنویتان ، همکاری در پخش و توزیع و شناساندن این نشریه و شرکت فعال در فرستادن مقاله . . . مایه دلگرمی و ادامه کار ما خواهد بود . این یک گام کوچک را به گامهای مداوم و بزرگتری تبدیل کنیم . .

هیئت تحریریه " علم و جامعه "

کارتر و کمیسیون سه جانبه

مدخل - سرمایه داری صنعتی آمریکا سه بخش عمده تشکیل شده است :

صنایع نظامی ، صنایع نفتی و صنایع مصرفی . رقابت این سه بخش از طریق کنترل سرمایه مالی بانکها و شرکت‌های بیمه تعدیل شده و همکاری آنها از طریق سیستم هولدینگ و کنترل کورپوراسیونی تشویق می شود . (یعنی تشدید انحصارات) . از نظر سیاسی این سه بخش به ترتیب به محافظه کار ، میانه رو و لیبرال دسته بندی شده که هر سه در دو حزب جمهوریخواه (به رهبری محافظه کاران - میانه‌روان) و دمکرات (برهبری میانه‌روان - لیبرالها) فعالیت دارند . این سه بخش صنعتی از طریق کمک مالی و نفوذ در دو حزب ، نمایندگان خود را بر سر کار می‌آورند و از طریق گروه‌های فشار و اعمال نفوذ در واکنشگن و مراکز ایالتی این نمایندگان را در کنترل دارند .

محافظه کاران معتقد به آزادی تام انحصارات ، عدم مداخله دولت در امور تجاری ، اقتصاد جنگی متکی بر مداخله نظامی در سطح جهان ، تقلیل برنامه های عام المنفعه ، گسترش سرمایه داری آمریکا و غیره هستند .

لیبرالها معتقد به رقابت سه بخش انحصارات ، مداخله بیشتر دولت در امور تجاری ، افزایش برنامه های عام المنفعه ، اقتصاد جنگی متکی بر مداخله سیاسی در سطح جهان ، گسترش سرمایه داری جهانی و غیره هستند ، قانون اساسی آمریکا فرض را بر سلطه بورژوازی گذاشته ، و بنابراین نهادهای حکومت آمریکا متضمن دمکراسی درونی این طبقه میباشد . از این رو تغییر و تبدیل سیاسی بانظم انتخاباتی اجرامی شود .

پروسه انتخابات ریاست جمهوری آمریکا دو بخش دارد :

(۱) : سیستم الکترال که عبارت است از : آراء ایالتی متنفذین محلی و مقامات

حزبی برای نامزدهای ریاست جمهوری .

۲) : سیستم همگانی که در آن معمولاً "حدود نصف کل جمعیت آمریکا به نامزدهای دو حزب رأی میدهد. هر نامزدی که آراء بیشتری را بخود اختصاص دهد انتخاب شده و کابینه اش (قوه مجریه) را از حزب خود تشکیل میدهد. سنا که تعداد اعضایش دو برابر تعداد ایالات است ، به اتفاق مجلس نمایندگان که تعداد اعضایش ثابت نیست و نسبت به جمعیت ایالات مختلف تغییر می کند ، کنگره یعنی قوه مقننه را تشکیل میدهد. سناتورها معمولاً شروتمند تر و محافظه کار تر از اعضای مجلس نمایندگان می باشند. قوه قضائیه در دست دیوان عالی است . که اعضایش را رئیس جمهور با تصویب سنا برای تمام عمر ازین قضات بر میگزیند .

آمریکا پس از هرجنگ در این قرن ، تشکیلات جهانی جدیدی را برای کشورهای عنوان کرده است . ویلسون جامعه ملل ، روزولت و ترومن سازمان ملل ، و اکنون پس از ویستام کارتر نقشه کمیسیون سه جانبه یعنی همکاری نزدیک بین جناح نظامی امپریالیزم آمریکا و جناح صنعتی امپریالیزم ژاپن و آلمان غربی را عنوان میکند .

ادغام سرمایه مالی ، ایجاد کمیسیون مالی را ضروری نمود تا ضمن سیادت سرمایه یک هماهنگی از بالا را اعمال کند . از سالهای ۷۰ به بعد این سرمایه مالی از طریق صنایع فوق تکنولوژی (کامپیوتر ارتباطات) در سه بخش صنعت و در دستگاه دولت رخنه کرده و آنها را ازین طریق مرتبط میکند . کمیسیون سه جانبه ، شورای امنیت ملی آمریکا را تقویت نموده و مقام مشاور امنیت ملی را از قدرت عظیمی برخوردار کرده است . اگر رئیس جمهور (کارتر) ، منافع جناحهای مختلف طبقه حاکمه آمریکا را رعایت میکند ، مشاور امنیت ملی (برژینسکی) ، منافع ماورای ملی شرکتهای چند ملیتی و مؤسسات مالی جهان سرمایه داری را حمایت می کند . راکفلر امپراتور سرمایه مالی دکتر برژینسکی را بر میگزیند که نفوذ زیادی بر رئیس جمهوری دارد و رئیس جمهور نیوبه خود اختیار جنگ اتمی را در دست دارد .

کمیسیون سه جانبه برای سیستم مالی جهانی ، تورم جهانی ، حقوق بشر ، تقلیل گمرکات ، سرکوب انقلابات و پیمان دوستی با بلوک شرق و غیره برنامه ریزی کرده و از طریق دولت آنرا اجرامی کند . بیداری ، شکل و مبارزه خلقهای جهان بر ضد غرب به ویژه امپریالیزم آمریکا ، با کمک بلوک شرق پاسخی عینی به این خواب خوش کمیسیون سه جانبه است . در سالهای ۷۰ کشورهای بسیاری خود را از اسارت غرب رها کردند و این روند در سالهای ۸۰ گسترده تر خواهد شد .

کمیسیون سه جانبه : در سالهای ۷۰ خروج جناح نظامی از عرصه سیاست (قضیه واترگیت ، استعفا ی اکتیو در سال ۷۳ ، کناره گیری نیکسون در ۷۴ و شکست فورد در ۷۶) و ورود

نمایندگان کمیسیون سه جانبه به عرصه سیاست (روی کار آمدن نلسون راکفلر در ۷۴ و پیروزی کارتر - ماندل در ۷۶) نتیجه شکست ترمداخله نظامی درویتنام و انقلاب آنگولا بود. آمریکا سرانجام به رقابت با آلمان و ژاپن خاتمه داده و به اتفاق آنها برای تشکیل " محور " سه جانبه جدیدی که جهان را نه از طریق نظامی بلکه از طریق اقتصادی مرعوب کند. برنامه جدیدی ارائه داد (بعنوان نمونه قطع کمکهای خارجی به ترکیه پس از جنگ قبرس و تهدید عدم فروش غلات به ایران و شوروی) در صحنه بین المللی حوادث زیر در سال ۱۹۷۱ زمینه را برای ایجاد کمیسیون سه جانبه از هر جهت آماده کرد :

- اوپک در کنفرانس تهران قیمت نفت را هر شبکه ۳۵٪ افزایش داد .

- نیکسون از طریق سفر کیسینجر خود را به پکن دعوت نمود .

- ژاپن از روابط حسنه چین و آمریکا مشوش شد .

- جان کانالی ، وزیر دارائی ، پشتوانه طلا را از دلار جدا کرد و ۱٪ عوارض گمرکی بر

واردات را افزایش داد .

- اروپای غربی تلافی این تصمیم خود سرانه آمریکا بود .

در این شرایط بود که برژینسکی ترجمیه مشترک ژاپن ، اروپای غربی و ایالات

متحده را مطرح کرد. در دسامبر ۱۹۷۱ برژینسکی به مؤسسه بروکینگز واشنگتن پیشنهاد

کرد که تحت رهبری این مؤسسه و با همکاری مؤسسه اقتصادی جهانی کیل (آلمان غربی)

و مرکز تحقیقات اقتصادی ژاپن " گزارشات سه جانبه " از اوضاع جهان تهیه شود .

کمیسیون سه جانبه (آلمان - ژاپن و ایالات متحده) در سال ۱۹۷۳ توسط دیوید

راکفلر ، رئیس بانک چیس منهاتان و مشاورش در سیاست خارجی ، دکتر برژینسکی ، مدیر

قبلی مؤسسه تحقیقاتی در مسائل کمونیستی دانشگاه کلمبیا عنوان شد . نظر برژینسکی این

بود که همکاری ایالات متحده ، آلمان غربی ، و ژاپن - سه غول جهان سرمایه داری را که

برای کنترل بر نیروی کار ارزان و بازار جهانی دوبار در این قرن آتش جنگ را فروخته بودند

افزایش دهد تا برای سیطره اقتصادی بر جهان و چپاول مردم کشورهای خود با هم متحد

شوند .

در سال ۱۹۷۳ برژینسکی دانشگاه کلمبیا را ترک کرد تا مدیریت کمیسیون سه

جانبه را تقبل کند . اومی بایست لیست بیش از ۲۰۰ میلیون و مشاورانشان را که در واقع

هیئت مدیره جهان سرمایه داری هستند تهیه کند .

این افراد منتفذ نظرات خود را با کمک مشاوران خود تدوین کردند تا بتوانند آنها

را از طریق دولت های مربوطه به مرحله عمل در آورند . برای این منظور رؤسای کشورهای

مزبور تا حدودی تحت ناءثیر ائی دهندگان هستند ، ولی این کمیسیون می تواند برنامه

مشترک سه جانبه را ظاهرا " جدا از دولت ها تهیه کند . بسیاری از اعضای کمیسیون مزبور از

مدیران کمیته‌های غول آسای زیرمبانشند. کوکاکولا، بانک آمریکا، کمپانی آچوو پابانک و تراست، نگراس اینسترومنتس، اکسان، تراکتو کاتریلار، هیولیت پاکارد، بانک ملی کانتیننتال ایلینویز، سرز-روپاک، برادران بروان، هریمن و شرکاء، فیات، بارکلیزبانک، بانک توکیو، سیکو، شل، داتسن، هییتاچی، سونی، تویوتا و غیره. اعضای دیگر از افراد خبره در امور انتخاباتی، اعضای برجسته هیئت تحریریه نشریات شیکاگوسان تایمز، لوس آنجلس تایمز، نیویورک تایمز، وال استریت جورنال و سران شبکه رادیو - تلویزیونی سی بی اس () که مقداری از سهام آن (با حق رأی) در دست چیس مانهاتان بانک راگفلراست که بنوبه خود هیئت رئیسه این بانک با هیئت رئیسه شبکه رادیو تلویزیونی ای - بی - سی () فصل مشترک داردمی باشند. برای نفوذ در اتحادیه های کارگری، ایل، رئیس کارگران فولاد، وودکاک، رئیس اتحادیه کارگران اتوموبیل سازی کرکلند، خزانه دار و دبیرا. اف. ال. سی. آی. او. (اتحادیه سراسری کارگران آمریکا) جانشین جورج مینی عضو کمیسیون سه جانبه هستند. فریزر نماینده دمکرات مینه سوتا، برده‌ماس نماینده دمکرات از ایندیانا (که رای هارادرنگره تنظیم میکند) و افراد دیگر که بعداً نامشان خواهد آمد عضو کمیسیون سه جانبه هستند. توزیع شغلی بعضی از اعضای آمریکائی کمیسیون سه جانبه به قرار زیر است :

۱۴ مدیر شرکت، ۶ بانکدار، ۵ سرمایه گذار، ۷ اقتصاددان، ۸ دانشمند علوم سیاسی، ۷ حقوقدان، ۱۹ سیاستمدار، ۴۰ مدیر روزنامه، ۳ مقام اتحادیه کارگری، ۱ مقام سازمان کشاورزی، ۱ رئیس بنیاد، ۱ روزنامه نگار و غیره. نام فقط ۴ زن در تمام لیست آمده است. در این لیست حتی یک عالم مذهبی، فیلسوف، پزشک، روانشناس شاعر، هنرمند، دانشمند، ریاضی دان، طراح شهر، تاریخ‌نویس وجود ندارد.

ریاست جمهوری کارتر، کلید نقشه راگفلر - برژینسکی، برای کنترل قوه مجریه حکومت ایالات متحده بود. قدم اول در ۱۹۷۳ یافتن یک کاندیدای رئیس جمهوری قابل اعتماد و جاه طلب، عضوینان گذار کمیسیون سه جانبه، بدون پایه سیاسی از خود و متکی به پشتیبانی اعضای کمیسیون سه جانبه منجمله سران رسانه های گروهی بود. سرمایه شخصی دیوید راگفلر بیشتر در مستغلات و زمین است و آتلانتای جورجیا کانون عمده سرمایه غیر منقول اوست. او با جمیز اول روم (جیمی) کارتر در نوامبر ۱۹۷۱ در نهار خوری بانک جمهوری انتخابات ۱۹۷۶ تسلیم کارتر کرد. در این برنامه تاءکید شده بود که کارتر شعبه تجاری ایالت جورجیا را در خارج از آمریکا " به منظور مسافرت به یک یک قاره های جهان " برای شناساندن خود به جهان به خرج مالیات دهندگان ایالتی ایجاد کند. پس از اینکه کارتر موافقت تجاری جورجیا را در بروکسل و توکیو باز کرد، برژینسکی ابراز خشنودی نموده و

در اکتبر ۱۹۷۳ گفت: " کاندیدای دمکرات رئیس جمهوری، باید تائه کید را بر کار، خانواده و مین پرستی بگذارد (اگر میخواید در انتخابات پیروز شود). "

قدم دوم، تسهیل پیروزی این کاندیدای رئیس جمهوری در انتخابات بود. برزیسکی در این جلسه کمیسیون سه جانبه در کیوتو، ژاپن - در مه ۱۹۷۵ برای افزایش وجهه کار تلاش فراوان کرد و از طریق اعضای کمیسیون در رسانه های گروهی تبلیغات بنفع کارتر دامن زده شد. مافیای سیاسی جنوب از رابطه کارتر با برزیسکی، ونس و راکفلر برآشفته و از او خواست که بدون بهره گیری از تشکیلات و موسسات رسمی، مستقیماً با مردم آمریکا تماس بگیرد. آنها ملتفت شده بودند که نامزدی کارتر در سطح شرکت های بزرگ و حوزة های مالی و آکادمیک و رسانه های گروهی جدی تلقی میشود و معتقد بودند همینکه کارتر رئیس جمهور شد، خود را از یوغ کمیسیون سه جانبه خلاص خواهد کرد و دولتی تشکیل خواهد داد که از عهده قول و قرارهای انتخاباتی که آنها در دهان او گذاشته بودند بر خواهد آمد. کارتر در اثر فشار مافیای سیاسی جنوب و گذشته مذهبی خودش در خطابه پذیرش نامزدی در انتخابات اشاره به " اتحاد نامقدس و خود سرانه ای که بین پول و سیاست پیدا شده " کرد و با حمله شدید چنین گفت: " تصمیمات از طرف یک گروه زبده سیاسی و اقتصادی گرفته میشود که هرگز مسئول اشتباهات نبوده و بیعدالتی هرگز شامل آنها نمیشود. آنگاه که بیکاری همه جا گسترده است، آنها هرگز در صرف تقاضای کار قرار نمیگیرند. هنگامیکه عده بسیاری از امتیازات رفاه اجتماعی بی نصیب می مانند، آنها هرگز بدون غذا و بدون سرپناه نمی مانند. زمانیکه وضع مدارس عمومی بدتر شده یاد راتر حوادث مختل میگردد فرزندان آنها به مدارس خصوصی گران میروند. و زمانیکه بوروکراسی حجیم گشته و سردرگم است، قدرتمندان همیشه از امتیازات و نفوذ خاصی برخوردارند. "

اگرچه ماندل، معاون ریاست جمهوری، سناتور دمکرات از مینه سوتا چهره و شهرت لیبرال دارد، اما ایالت مینه سوتا محافظه کار و طرفدار پروپاقرص شرکت های چند ملیتی است. این چهره لیبرال مکمل کارتر بود که رای برای کارگران و حمایت دوروز نامه لیبرال واشنگتن پست و نیویورک تایمز را بدست آورد. قدم سوم آوردن اعضای کمیسیون سه جانبه در کابینه کارتر بود. جیمی کارتر این اعضا را در وزارتخانه های مهم خارجه، دفاع و دارائی وارد کرد و برزیسکی جای کیسینجر در شورای امنیت ملی قرار گرفت. ماندل معاون رئیس جمهوری، ونس وزیر خارجه، پروان وزیر دفاع، بلومنتال وزیر دارائی و کریستوفر معاون وزارت خارجه شدند. مقامات دیگر بالا در امور امنیتی و اقتصادی، سفارتخانه ها، امور مالی و خزانه امور بین المللی و غیره از طرف اعضای کمیسیون اشغال شد. شورای امنیت ملی مشتمل است بر رئیس جمهور، معاون او، وزیر خارجه و وزیر دفاع. بطور خلاصه دولت کارتری یعنی کمیسیون سه جانبه، چند هفته پس از پیروزی در انتخابات

کارتر و دیگر اعضای کمیسیون سه جانبه اجرای برنامه خود را آغاز کردند :

- حمایت از محدود کردن آزادی مطبوعات .

- افزایش قیمت گاز طبیعی .

- تجدید سازمان شورای امنیت ملی برای آوردن وزیرداری بانام جدید

" کمیته بررسی به سیاست "

- خودداری از کنترل بر واردات کفش .

- افزایش واردات پوشاک به میزان ۶% در سال .

- تنزل ارزش " بانکور " () توسط صندوق مالی بین المللی .

- تصویب کنگره در مورد پرداخت بزرگترین سهم پولی آمریکا به بانک جهانی

و به دیگر مؤسسات استقراضی بین المللی (که میتواند بدون دخالت کنگره آمریکا

کشورهای در حال توسعه به منظور پرداخت بهره ۷۰ میلیون دلار قروضشان به بانکهای

خصوصی در ایالات متحده وام بدهد) .

- تجدید نظر سنای آمریکا در مورد کمکهای خارجی به کشورهایی که حقوق بشر را

بطور سیستماتیک نقض میکنند .

- کمک به برقراری صلح بین اسرائیل و مصر .

- معاهده جدید کانال پاناما برای افزایش درآمد پاناما که بتواند دیون خود را به

بانکهای آمریکائی بپردازد .

- واگذاری اختیارات بیشتر به مشاور امنیت ملی .

اولین سفر کارتر به خارج در ۱۹۷۷ برای انجام مذاکرات لندن بود . هدف این

سفر اعضای کمیسیون سه جانبه کارتر ، برژینسکی ، ونس و بلومنتال این بود که اروپای

غربی و ژاپن را متقاعد کنند که موانع گمرکی را تقلیل داده و فعالیتهای اقتصادیشان را توسعه

دهند . مقدار بیشتری از پول مالیات دهندگان خود را به صندوق مالی بین المللی

بپردازند تا برخی از کشورهای ورشکسته جهان سوم بتوانند از عهده پرداخت اقساط دیون

خود به بانکهای آمریکائی برآیند . در واقع مذاکرات اصلی یک هفته قبل از سفر به لندن

درواشنگتن انجام گرفته بود . مقامات بالای کشورهای عضو کمیسیون سه جانبه منشوری

تهیه کرده بودند که هفته بعد سر از لندن درآورد . بطور خلاصه هر قدم مهم کارتر دقیقاً

بنابه پیشنهادات کمیسیون سه جانبه است .

حقوق بشر : مضمون دهن پرکن " حقوق بشر " کارتر بعنوان عاملی در سیاست

خارجی تعیین کننده مقدار کمک خارجی ایالات متحده است . که گویا قبلاً " بر اساس

مادیات بود و اکنون ظاهراً " بر اساس اخلاقیات است . این موضوع برای نخستین بار از

طرف عضو کمیسیون سه جانبه نماینده ویسکانسین در کنگره دانلد فریزر در ۱۹۷۳ عنوان شد .

در طول کارزار انتخاباتی ، کارتر عنوان میکرد ، که ایالات متحده به کشورهایی که بطور سیستماتیک حقوق بشر را نقض میکنند کمک خارجی نخواهد کرد . در نوامبر ۱۹۷۶ او تکرار کرد که " دادن کمک خارجی آمریکا مطمئنانه بر اساس و در رابطه با رعایت حقوق بشر " از طرف کشورهای دیگر ، تعیین خواهد شد . البته این در زمانی گفته میشود که کارتر ۳۲ میلیارد دلار بعنوان سهم آمریکا به بانک جهانی ، بانک توسعه آسیا و صندوق مالی بین المللی می پردازد . (این سهم در سال ۱۹۷۶ مبلغ ۷۴۵ میلیون دلار بوده) . کارتر در دانشگاه نتردام در اول ماه ۱۹۷۷ دم از " میثاق انحراف ناپذیر " ش با حقوق بشر در سراسر جهان زد و گفت سیاست خارجی جدید " ... بر اساس رعایت تمام و کمال ارزشها و خوش بینی نسبت به تاریخ قرار خواهد گرفت " ... و ادامه داد " میثاق آمریکا با حقوق بشر ، ستون اصلی سیاست خارجی ما خواهد بود " . آنگاه وقتی نماینده مجلس آقای بادیلو طرحی به کنگره داد که به موجب آن بانک جهانی به کشورهایی که بطور سیستماتیک حقوق اولیه بشر را نقض میکنند ، وام ندهد ، مگر آنکه وام برای رفع حواج اولیه بشر باشد ، همین آقای کارتر با فرستادن نامه شخصی به اعضای کنگره از آنها خواست که رای مخالف به این طرح بدهند . ولی این طرح در کنگره تصویب شد و کارتر در این مورد شکست خورد . بادیلو در این باره میگوید : " تا آن زمان که این آقایان عضو کمیسیون سه جانبه هستند ، بنظر میرسد که نمیخواهند اظهارات ذهن پرکن شان را بر اساس قانون به مرحله اجرا در آورند . " در همین زمان بود که بلومنتال وزیر دارایی و عضو کمیسیون سه جانبه و مکنامارا رئیس بانک جهانی (وزیر دفاعی که بمباران ویتنام را عهده داشت) با کارتر ملاقاتی نموده و به او گوشزد کردند که این طرح سیاست را وارد بانک جهانی خواهند کرد . " پرفسور ریچارد فالک میگوید که " کمیسیون سه جانبه مسئول تاءکید کارتر بر حفظ روابط حسنه با ایران و عربستان سعودی است . " کارتر ، برزیسکی و ونس ، ویلیام سولیوان معروف به " سردسته دیپلماتهای ضد شورش " رابعنوان سفیر به ایران فرستادند . (این شخص از ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۹ جنگ سری را در لائوس میگرداند ، از ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۷ در فیلیپین در حالیکه دست مارکوس دیکتاتور را می فشرد ناظر حکومت نظامی بر تمام مملکت بود) حقوق بشر محمل حمله تبلیغاتی آمریکا علیه بلوک شرق گشت . تناقض بین حرف و عمل کارتر در مورد حقوق بشر کاملاً آشکار است ، به ویژه وقتی که دیده میشود که اولاً " هیچگاه قدم مشخصی که از حقوق بشر در دیگر کشورها حمایت بکند برداشته است .

دروغهای کارتر : کارتر در تضاد بین توده ی پشتیبان خود و کمیسیون سه جانبه در حرف خواسته های اولی را مطرح میکند و در عمل برنامه دومی را اجرا میکند . این است که حرفهایش در عمل دروغ از آب در میآید . کارتر در کارزار انتخاباتی گفت که او هرگز دروغ حرفهایش در عمل دروغ از آب در میآید . کارتر در کارزار انتخاباتی گفت که او هرگز دروغ نخواهد گفت . برعکس دروغهای او در ۱۹۷۸ از حد گذشته است که به چند نمونه از آنها در

اینجا اشاره میشود :

کارتر مدعی است هرگز دولت‌تهائی که قانون اساسی کشورهای خود و اصول حقوق بشر را نقض میکنند، حمایت نخواهد کرد زیرا این با اصول اعتقادی آمریکا مغایرت دارد. در حالیکه کمک خارجی دولت کارتر شامل حمایت از این کشورها میباشد: آرژانتین، که آدم ربائی و قتل از اعمال روزمره دیکتاتورهای این کشور است. برزیل، که دیکتاتوری آن نماینده مخالفی را که در مجلس از رفتار دولت نسبت به زندانیان سیاسی انتقاد کرده بود از مجلس بیرون انداخت. ناپلند که ارتش فاشیستی آن حکومتی را که بطور دمکراتیک انتخاب شده بود در ۱۹۷۶ سرنگون کرد. اندونزی که حکومت نظامی آن اقرار به داشتن ۳۱/۰۰۰ زندانی سیاسی دارد. فیلیپین که از ۱۹۷۲ حکومت نظامی در آن برقرار بوده و مارکوس دیکتاتورش اذعان به داشتن ۵۰/۰۰۰ زندانی سیاسی کرده است. کره جنوبی که ۱۹۷۲ تا کنون حکومت نظامی در آن برقرار است. کارتر در سخنرانی ۱۱ فوریه ۱۹۷۶ در منچستر، نیوهمپشایر، میگوید: اگر سازمان سیا خطائی سر بزند من بعنوان رئیس جمهور درباره آن کنفرانس مطبوعاتی ترتیب خواهم داد، در حالیکه در فوریه ۱۹۷۷ کارتر از تهدید "واشنگتن پست" مبتنی بر افشای رشوه دادن سیاه سران کشورهای خارجی "به خشم آمد" همچنین در نطقی که کارتر در ۱۵ مارس ۱۹۷۶ در شیکاگو ایراد کرد چنین میگوید: "سیاست خارجی ما تا شریک مساعی کنگره و صلاح دید هر دو حزب تعیین شده است." "لیکن اوبدون نظر کنگره به لاکهید و جنرال الکتریک اجازه داد تا ۲۰۰ میگ و ۲۱ جنگنده روسی را که متعلق به مصوبند تعمیر کنند و باز کارتر ادعا کرد که هر ساله ۵ تا ۷ میلیارد دلار هزینه دفاعی را تقلیل خواهد داد. بودجه دفاعی فوراً در ۱۹۷۷، ۱۱۰/۲ میلیارد دلار بود و کارتر بودجه دفاعی ۱۹۷۸ را بمقدار ۱۰/۲ میلیارد دلار افزایش داد و باز او مدعی است که چیزی به گروههای خاص اقتصادی مدیون نیست در حالیکه او پیروزی را مدیون کمیسیون سه جانبه که شامل نمایندگان کوکاکولا، بانک چیس منهاتان، فیت، بندیکس، رلزرویس، بانک فوجی و... میباشد. کارتر در گزارشی خود به کنگره گفته بود: "فروش اسلحه ایالات متحده در سال ۱۹۷۷ جمعا ۹/۹ میلیارد دلار بوده است." بر طبق گزارش پنتاگون رقم واقعی ۱۱/۳ میلیارد دلار است.

در این مقاله مکررا "دونام را کفلر و برژینسکی آمده است. برای آشنائی با این دو، شرح مختصری درباره آنها ذکر میشود. خانواده فعلی را کفلر (۵ برادر و یک خواهر با ۸۴ عضو که فقط ۹ نفرشان در هیئت مدیره ۴۰ شرکت با سرمایه کل ۷۰ میلیارد دلار شرکت دارند. ثروتمندترین خانواده آمریکائی در بین خانواده های دوپان، فورد، ملون، روزنوالد، پتیکارین، کندی، روجیلد و افراد ثروتمندی مثل کتی هانت لودویگ میباشد. این خانواده مالک صنایع نفتی، هواپیمایی، دارویی و غیره و همچنین سهام فراوان بانکها

بخصوص (چیس مانهاتان) و مستغلات میباشد. بیشترین سهام اکسان و موبیل را خانواده
 راکفلر در اختیار دارد. بنابه اسناد مورثه، یید معاونت رئیس جمهوری نلسون راکفلر قسمت
 اعظم سهام خانوادگی آنها در اکسان و موبیل بوسیله بانک چیس مانهاتان دیوید راکفلر که
 اوبه نوبه خود دومین سهامدار موبیل میباشد کنترل میشود و این سه مؤسسه از طریق افراد
 مشترک در هیئت رئیسه آنها با یکدیگر مرتبط میباشد. جان دويس راکفلر (۱۹۳۷ -
 ۱۸۳۹) دواصل تجارت رامقدس میداشت که این دواصل بقول خودش "اختفای سود" و
 "سکوت محض" بود. دوستی دیوید راکفلر، جوانترین پسر راکفلر دوم (۱۹۶۰ - ۱۸۷۴)
 باشاه آنقدر از نظر تجارتي مهم است که راکفلر و مشاورش کیسینجر به کار ترفشار آوردند تا شاه
 رادرا آمریکا بپذیرد. در لیست "دوستان" دیوید راکفلر ۳۵/۰۰۰ نفر از عمده ترین
 سرمایه گذاران جهانی و مدیران شرکتهای وجود دارند. او معتقد به "تقلیل موانع تجاری
 بین کشورهای بوده و عملاً" سلطان جهان سرمایه داریست. برژینسکی در سال ۱۹۲۸ در
 ورشو بدنیآ آمد. در ۱۹۳۸ به مونترال کانادارفت. در ۱۹۵۰ از دانشگاه مک گیل
 فوق لیسانس گرفت. در ۱۹۵۳ بانوشتن رساله تحقیقات در امور اروپای شرقی از دانشگاه
 هاروارد دکتر گرفت و استاد یار آنجا شد. در ۱۹۵۹ با دوست نزدیکش در هاروارد دیل سیگموند
 یک هیئت نمایندگی از جوانان ضد کمونیست آمریکائی ترتیب داد که به فستیوال جهانی
 جوانان در وین بروند. سیگموند دبیر اتحادیه ملی دانشجویان (ان.اس.ا) بود و در
 ۱۹۶۷ مجله رمپارت فاش کرد که سیا کنترل ان.اس.ا را داشته و سفاروبه خرج سازمان
 سیابوده است. در ۱۹۶۰ برژینسکی بدانشگاه کلمبیا آمد و رئیس مؤسسه تحقیقاتی در مسائل
 کمونیزم شد. سازمان سیا با در دست داشتن رادیو آزاد اروپا، رادیو آزادی صدای آمریکا، و
 رادیو نیروهای مسلح در سال ۶۵-۱۹۶۴ از برژینسکی خواست که یک برنامه رادیویی برای
 چین سرخ تهیه کند. برژینسکی طرفدار سرسخت جنگ ویتنام بوده در حالیکه بسیاری از
 استادان دانشگاه ها از سیاست آمریکا در ویتنام ناراحت بودند. وقتی که اعضای دانشجویان
 برای جامعه ای دمکراتیک (اس.دی.اس) در محوطه دانشگاه کلمبیا در مورد ماهیت
 تحقیقاتش از او سؤال کردند: باتمسخر چنین پاسخ داد: "امیدوارم سؤال دیگری نداشته
 باشید زیرا به منظور برنامه ریزی بیشتر برای نابودی انسانها بیدبه اطاق کارم بروم". او
 دانشگاه کلمبیا را ترک کرد و به قسمت سیاسی شورای برنامه ریزی در وزارت امور خارجه رفت.
 برژینسکی در سال ۱۹۷۰ کتاب ۳۰۰ صفحه ای "بین دو عصر" را منتشر کرد که
 باین نقل قول از هرمان هسه آغاز میشود. "زندگی بشروقتیکه دو عصر، دوفرهنگ و دو
 مذهب فصل مشترک پیداکننده رنج واقعی وجهنم تبدیل میشود." عصر تکنوترونیک
 (لغت اختراعی او) در جامعه ای که مسائل فرهنگی، روانشناسی، اجتماعی و اقتصادی
 بوسیله تکنولوژی و الکترونیک بویژه در حوزه کامپیوتر و ارتباطات شکل میگيرد، آغاز میشود"

آقای دکتر برژینسکی بانی این سفر به جهنم شده است . در یکی از مقاله های بنام " انقلاب و ضد انقلاب " در مجله " جمهوری جدید " ۱۹۶۸ مینویسد : " مقامات رسمی زمانیکه با وضعی انقلابی روبرو میگرددند چندین اشتباه مرتکب میشوند نخست از آنجا که آنها طرفدار حفظ وضع موجود هستند قادر به یک حرکت مؤثر و فوری نمیشوند آنها نمی دانند که استفاده از نیروی نظامی تنهایی منظور سرکوبی سطحی انقلاب نیست بلکه برای این است که نیروهای انقلابی نتوانند تحت همان رهبری بعدا " رشد کنند . اگر نتوان رهبری را بطور فیزیکی نابود کرد ، حداقل میتوان آنها را از کشور یا منطقه انقلابی بیرون ریخت " .

نظرگاهها

نگرشی علمی بر مسئله ملی

آغاز " جنبش های ملی و مبارزات قهرآمیز خلق های ایران برای رهایی از استثمار امپریالیستهای خونخوار روس و انگلیس که در آن عصر سلطه بینهایت زیادی در تمام سطوح اقتصادی و سیاسی کشور ما داشتند، مصادف با دوران سلطنت پادشاهان قاجار بود. این دوران که بازوال فئودالیسم و رشد بورژوازی همراه بودیایداتوجه به نیمه مستعمره بودن ایران مورد مطالعه قرارگیرد. بعلت تحت سلطه بودن ایران، سرمایه های خارجی سدغیرقابل نفودی دربرابررشدبورژوازی صنعتی این کشورایجادکرده بودند، اصولاً " سرمایه های امپریالیستی اجازه رشد به بورژوازی صنعتی ایران ندادند. درنتیجه بورژوازی صنعتی ایران نتوانست رشدکندوبه جای آن سرمایه داری تجاری رشدکرد. سرمایه داری تجاری دارای خصلت های ملی و ضدامپریالیستی نبوده وحیاتش وابسته به امپریالیزم و سرمایه های خارجی است. این بودکه عدم رشدبورژوازی صنعتی که دارای خصلت های ملی ضدامپریالیستی است و رشدانگل وار سرمایه داری تجاری باتشکیل دولتهای وابسته وغیرمستقل درآن زمان همراه گردید.

دراواخر دوره قاجار امپریالیزم حاکم (انگلیس) و بورژوازی تجاری ایران نیاز به یک پارچه کردن بازارهای داخلی راشدیدا " حس کرده ومقدمات تشکیل یک حکومت مرکزی قوی رافراهم ساختندوبدین ترتیب بودکه رضاخان به قدرت رسیدوسلسله قاجارکه از انجام این کار عاجز بودسرنگون گردید. رضاخان هم این خواست امپریالیزم رایبه بهترین وجهی باسرکوبی جلادانه خلقهای ایران انجام داد. این وظیفه رابعدازاونیزپسرش با بیرحمانه ترین شکلی ادامه داد.

دراین مقالات نظریات مختلف زادرابطه بامسئله ملی وملیت ارائه میدهیم و امیدواریم که درآینده بتوانیم درباره " مسئله " ملی درایران مقالات تحقیقی و بالارزشی تهیه کنیم.

" علی آشتیانی "

برای درک بهتر مسئله ملی لازمست ابتدا بررسی کنیم که اصولاً "ملت چیست؟ ملت یاوازه لاتین " ناسیون " به معنی شکلی از تکامل و سامان (استروکتور) جامعه بشری است که بصورت اشتراک زندگی اقتصادی ، سرزمین ، زبان و فرهنگ تجلی مینماید و محتوای آن بوسیله مناسبات طبقاتی جامعه مشخص میشود .

مفهوم ملت در پیرو سه ، تکامل تاریخی خود بوسیله مارکسیسم - لنینیسم به تعریف علمی خود نایل آمده است . ابتدا ملت بعنوان منشاء (اصل و نسب) یک خلق مشخص درک میشود و بعداً مفهوم ملت در مورد خلقهایی بکار میرفت که تاریخ مشترکی داشتند و سپس مترادف یک خلق با زبان مشترک ، فرهنگ مشترک ، تاریخ مشترک سرزمین مشترک شد و فلاسفه ، جامعه شناسان ، تاریخ نویسان و سیاستمداران بورژوازی آنرا در این مفهوم بکار میبردند و به تعبیر خود روی این یا آن زمینه آن تاءکید میکردند . چنین درکی ، ملت را از مناسبات عینی اجتماعی جدا ساخته و دور از تکوین ، تکامل و زوال تاریخی آن مورد بررسی قرار میدهد .

ملت ، شکلی است که در درون آن نیروهای مولده و همچنین مناسبات مادی و ایدئولوژیک اجتماعی در جامعه بورژوازی ، تکامل می یابد و جامعهء سوسیالیستی نیز بر حسب ملتها شکل میگیرد . عوامل تشکیل دهنده یک ملت یعنی تکامل مشترک تاریخی زبانی و فرهنگی در یک سرزمین مشترک بیش از هر چیز در دوران فئودالی بوجود آمدند . لیکن ملت (بمفهوم متداول آن) ثبات و استحکام درونی خود را تازه بوسیله شیوه تولید سرمایه داری کسب کرد .

گسترش وسیع و سریع نیروهای مولده بوسیله سرمایه داری مستلزم سرزمین های بزرگ و از نظر حکومتی درهم ادغام شده و واحدی بوده ، کلیه مرزهای قدیمی قرون وسطائی رستهای ، محلی ، ملوک الطوائفی ، مذهبی و سایر محدودیتها فقط بوسیله آنها میتوانست درهم کوبیده شود .

مارکس و انگلس در این رابطه در " مانیفست حزب کمونیست " چنین میگویند :
" جامعه بورژوائی بیشتر و بیشتر بیکراندگی وسایل تولید ، مالکیت و مردم را از بین میبرد . جامعه بورژوائی مردم را گرد هم آورد ، وسایل تولید را تمرکز بخشید و مالکیت را در دست عده قلیلی متمرکز ساخت .

ایالات مستقل که فقط ناحدودی باید یکدیگر در ارتباط بودند و منافع ، قوانین ، حکومتها و گمرکات مختلفی داشتند بصورت یک ملت ، یک حکومت ، یک قانون ، یک منافع ملی طبقاتی و یک مرکز گمرکی درهم آمیخته شدند . "

چنین است استنباط مارکس و انگلس از توسعه سرمایه داری و بورژوازی بعنوان نماینده ملی یک ملت . یعنی تولید کالای سرمایه داری ، جامعه فئودالی را متلاشی

میسازد و آثار تابع شرایط تولیدی سرمایه میسازد و بورژوازی بوسیله قدرت اقتصادی ای که کسب کرده است سرانجام قادر به آن میشود که قدرت سیاسی طبقه فئودال را سرنگون و دولت ملی ایرا بوجود آورد که اگرچه یک حکومت بورژوائی است و منافع طبقاتی بورژوائی را تحقق میبخشد ولی در عین حال نماینده منافع مجموعه یک ملت میگردد. نیروهای مولده سرمایه داری که در سطح ملی و بین المللی توسعه مییابند با ضحلال یک ملت به مفهوم بورژوائی آن میانجامد. از یک طرف توسعه بازاری جهانی به آن بستگی دارد که هر یک از ملت ها نیروهای مولده بازار داخلی خود را تا چه حد توسعه میدهند یعنی آنکه بازار جهانی از یک طرف نیروهای مولده ملی را توسعه میدهد و در عین حال از طرف دیگر زمینه ملی ایرا که این نیروهای مولده بر روی آن بوجود آمده اند از میان برمیدارد. در صفحه ۲۶۶ جلد چهارم آثار مارکس - انگلس چنین میخوانیم :

" بورژوازی از طریق بهره کشی از بازار جهانی ، تولید و مصرف تمام کشورهای را به شکل جهانی در میآورد . "

نتیجتاً " در رابطه با مسئله ملی از نظر سرمایه داری دو گرایش بعنوان قانونمندی ابدی جهانی وجود دارد . گرایش اول در " بیداری حیات ملی و جنبش های ملی " واز طریق " مبارزه علیه هرگونه ستم ملی " و " تشکیل دولت ملی " متبلور میشود و دوران اولیه سرمایه داری را مشخص میسازد . لنین در صفحه ۲۵ جلد ۱۲ آثار خود میگوید که مرحله " امپریالیسم یعنی دردوران " بلوغ سرمایه داری که با استقبال سوسیالیسم میرود " گرایش دوم عمده میشود یعنی " توسعه و ازدیاد روابط مختلف الشكل میان ملتها ، درهم کوبیدن مرزهای ملی ، بوجود آوردن وحدت بین المللی سرمایه و بطور کلی حیات اقتصادی ، سیاست ، علم و غیره " .

به این ترتیب سرمایه مالی ، خصلت جهانی - اجتماعی نیروهای مولده را بصورت سرمایه های مالی بین المللی مورد استفاده قرار میدهد تا ملت ها را غارت کند و آنها را تحت یوغ سرمایه مالی نیرومندتری درآورد .

سیاست کشورهای امپریالیستی در خدمت سرکوبی و استثمار ملت خود و سایر ملتها بویژه ملل آسیا ، آفریقا و آمریکا لاین قرار دارد و استقلال و خود مختاری ملتها و وحدت ملی و برابری حقوق آنها را مختل میسازد تا امتیازاتی برای سرمایه مالی کسب نماید . موضع طبقه کارگر نسبت به مسئله ملی با بورژوازی کاملاً تفاوت دارد . جامعه بورژوازی بر مناسبات تولید سرمایه داری و بر پایه استثمار و ستم بر توده های خلق به ویژه کارگران استوار بوده و بوسیله اختلافات طبقاتی و مبارزات طبقاتی از هم جدا میباشد به این معنی که فاقد یک همزیستی مشترک ، واحد و یکپارچه است و به این مفهوم " در هر جامعه مدرن دو جامعه وجود دارد . "

طبقه کارگراقتضای اهداف مبارزه رهایی بخش خوددرا راه جامعه ای که در آن
استثماراز میان رفته باشد تلاش میکند و به این جهت با قاطعیت علیه ستم بر ملت خود و سایر
ملل مبارزه مینماید. طبقه کارگر بر اساس موقعیت تاریخی خود قادر است که در سطح ملی و
بین المللی متحد شود و منافع و اهداف مشترک خود یعنی از میان برداشتن سرمایه داری
و استقرار جامعه سوسیالیستی را در مقیاس ملی و بین المللی تحقق بخشد. بهمان اندازه که طبقه
کارگر بعنوان دشمن و رقیب بورژوازی موفق به تحقق وحدت خود میگردد، به همان نسبت
نیز بورژوازی با منافع و نیازمندیهای ملی درگیری پیدا میکند. به این جهت طبقه کارگر ملت
مربوطه بصورت نیروی ملی اصلی در میآید و سایر نیروهای ملی را گرد هم میآورد و متحد
میسازد به این معنی که طبقه کارگر بصورت طبقه ای اعتلاء می یابد که البته با مفهوم ملی
بورژوازی مغایرت دارد.

در صفحه ۴۷۹ جلد چهارم آثار مارکس - انگلس چنین میخوانیم: " اختلافات
و جدائی های ملی خلقها در اثر توسعه بورژوازی، آزادی دادوستد، بازار جهانی، همگونی
سرمایه داری و مناسبات مربوطه زندگی بیشتر و بیشتر از بین می رود و حکومت پرولتاریا آنها را
باز هم بیشتر محو میسازد. فعالیت مشترکی که لااقل در کشورهای متمدن صورت میگیرد،
یکی از اولین شرایط رهایی پرولتاریاست. به همان نسبت که استثماریک فرد توسط
دیگری بر طرف میشود، استثمار ملتی توسط ملت دیگر از بین می رود. اختلاف طبقات در
درون یک ملت موضع خصمانه ملتها نسبت به یکدیگر را کاهش میدهد."

مبارزه پرولتاریای بین المللی برای رهایی اجتماعی و مبارزه آن در راه رهایی
ملی و استقرار سوسیالیسم بطور جدائی ناپذیری با هم مربوط میباشد.

در سوسیالیسم، ملت‌هایه زندگی نوین و بهتری نایل میآیند و در عین حال ملت‌های
سوسیالیستی از لحاظ سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و در زمینه علمی - تکنیکی به یکدیگر
نزدیک میشوند و این نزدیکی بصورت همکاری اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ظاهر میگردد و
ملت‌های سوسیالیست دائما " همگون تر میشوند و اختلافات ملی همواره بیشتر تقلیل
و همانطور که در صفحه ۴۶۵ جلد ۲۰ آثار لنین میخوانیم مسئله ملی " باتساوی کامل
حقوق ملت ها، حق تعیین سرنوشت ملت‌ها، درهم آمیزی کارگران همه ملت‌ها... " در
رابطه میباشد.

طبقه کارگر در مبارزه خود برای تساوی حقوق ملت‌ها در تعیین سرنوشت و حقوق
دمکراتیک آنها از نترنا سوسیالیسم الهام میگردد و نه از ناسیونالیسم چه رسد به محلی گرائی
و بقول لنین " پرولتاریا وحدت زحمتکشان را در برابر ستم ملی، کشمکش های ملی و
جدائی های ملی قرار میدهد و در این وحدت جایی برای هیچگونه امتیازات ملی و ستم‌های
ملی وجود ندارد. طبقه کارگر از منافع ملی یک کشور و منافع مشترک طبقه کارگر در تمام

جهان یعنی از مبارزه در راه منافع ملی و منافع بین المللی زحمتکشان حرکت میکند و بدیهی است که انترناسیونالیسم پرولتری باید صرفاً " در این چارچوب و از نقطه نظر طبقاتی فعالیت نماید و قطب سازی و قطب بازی انحراف مسلم از انترناسیونالیسم پرولتری بوده بهیچوجه و تحت هیچ عنوان و بهانه و دلیلی قابل توجه نمیباشد . زیرا با آگاهی ملی سوسیالیستی و انترناسیونالیسم پرولتری مغایرت دارد و همانند ناسیونالیسم بورژوائی با آن در تضاد میباشد . ناسیونالیسم ارتجاعی به مثابه تبلور ایدئولوژی بورژوائی مولود موقیبت و نقض تاریخی بورژوازی است که بصورت برتری ملی یعنی تحقیر و کم بهادادن به سایر ملت بهادادن به ملت خود و تجلیل مبالغه گرایانه از آن تجلی میکند و متأسفانه قطب سازان و قطب بازان نیز به همین سطح تنزل مینمایند .

ملت پدیده ای است تاریخی که محصول دوران نزول فئودالیسم و پیدایش مناسبات کلاسی (سرمایه داری) است . توده های مردم سالیان دراز در کنار هم زندگی میکردند بدون آنکه تشکیل یک ملت را بدهند . دلیل این امر را باید در مناسبات اقتصادی جوامع آن دوران دانست . اصولاً " در دوران مناسبات قبل از سرمایه داری نه عصر سرمایه داری به شکل عظیم کلاسی بود که احتیاج به متشکل کردن بازارهای داخلی مستقل باشد و نه تجارت و بازرگانی به رشد کنونی رسیده بود که مسئله ارتباطات تشکیل ملت ها را ایجاب نماید . این بورژوازی بود که خواهان بازارهای ملی و داخلی بود تا به این وسیله بتواند بازار داخلی را زیر نفوذ خود داشته و رشد سرمایه داری را هر چه بیشتر فراهم سازد . بورژوازی میخواست که با تشکیل دولت ملی در حقیقت سلطه خود را در تمام بازارهای داخلی فراهم ساخته و از رقابت با سرمایه سایرین در امان بماند . استالین در کتاب مارکسیسم و مسئله ملی به خوبی این موضوع را تشریح میکند : " موضوع اساسی برای بورژوازی جوان بازار است ، هدف این است که مال التجاره خود را آب کند و در رقابت با بورژوازی ملیت های دیگر فاتح بیرون آید ، از اینجا آرزوئی بوجود می آید و آن اینکه بازار ملی " خودی " را برای خویش تأمین کند . بازرخانگستین مکنسی است که بورژوازی آنجنا سیونالیزم را می آموزد " - تحت سلطه داشتن بازار و بازرگانی داخلی و همچنین راههای ارتباطی بود که مسئله تشکیل دولت ملی را بوسیله بورژوازی جوان اروپا مطرح ساخت . البته بورژوازی آنقدر باهوش بود که این خواست طبقاتی خود را بشکل شعراهای از قبیل نجات میهن و غیره برای توده ها مطرح کند . و بدین وسیله بود که بورژوازی توانست حمایت توده ها را نیز به خود جلب کند . باید یادآور شد که نقش روشنفکر بورژوازی در برانگیختن احساسات ملی و میهنی مردم تا شیره سزائی داشت . این کار عمداً " به وسیله اشعار و داستانهای میهنی انجام میگرفت .

به علت تقدم رشد بورژوازی در اروپای غربی نسبت به بقیه نقاط جهان ، ابتدا

ملتهای مستقل در این ناحیه از جهان تشکیل یافتند. بورژوازی این جوامع مردم مناطق خود را متشکل کرده و دولتهای ملی خود را ایجاد کردند. بدین طریق بود که مثلا " ملتهای انگلیس و فرانسه بوجود آمدند که در ضمن دولتهای مستقل انگلیس و فرانسه رانیز تشکیل دادند. در سایر نقاط جهان نیز بسته به قدرت رشد بورژوازی، ملیتهای مختلف و دولتهای ملی به وجود آمدند. ولی وضع در تمام جوامع چنین نبود. در بعضی از نقاط بورژوازی قوی یک ملت، چند ملت را متشکل کرده و یک دولت واحد را تشکیل داد، در واقع این آغاز مبارزات ملی ملت‌ها برای رهائی از ستم ملی بود.

بورژوازی ملت غالب هم شروع به سرکوبی ملت‌های مغلوب نمود. این کار به وسایل مختلف انجام گرفته و میگیرد. مثلا " نیاز بورژوازی ملت حاکم به بازارهای داخلی متشکل در سطح کشور باعث اجباری کردن زبان ملیت غالب در بین تمام ملیت‌های یک کشور بود (از اینجا بود که زبان رسمی و یاقانونی به وجود آمد) این کار نه تنها به خاطر سهل کردن ارتباطات انجام پذیرفت بلکه وسیله ای بود که بورژوازی ملت حاکم میخواست به وسیله آن کم کم جنبه‌های ملی ملیت تحت ستم را از بین ببرد. بدینگونه بود که ملیت‌های تحت ستم از حق صحبت کردن به زبان خودشان محروم شدند، پوشیدن لباسهای ملی برایشان ممنوع گردید و خلاصه انواع ستم‌های ملی بر آنها روا گشت و دیگر ساختن داستان‌های تحقیرآمیز و مضحک درباره ملیت‌های تحت ستم کاری عادی تلقی شده از حقوق ملیت حاکم به شمار می‌آمد.

اعمال این قبیل ستم‌ها در پروسه زمان باعث حادث شدن تضاد بین ملیت تحت ستم و ملیت حاکم گردید. از طرف دیگر بورژوازی ملت تحت ستم نیز میخواست که بازار داخلی ملیت خودش را در زیر نفوذ خود داشته باشد و در این راه بورژوازی ملیت حاکم را مانع بزرگی بر سر راه خود می‌دید.

مبارزه ملی در عصر امپریالیزم - مبارزه ملی در کشورهای تحت سلطه امپریالیزم به شکل دیگر است. در این کشورها از یک طرف امپریالیزم با همکاری فئودال‌ها و سرمایه داران داخلی به استثمار تمام خلق‌های کشور وابسته می‌پردازد، و از طرف دیگر ستم ملی بوسیله کشور و امپریالیزم و وابستگان داخلی از نوع تضادهای آشتی ناپذیر است و باید با مبارزات قهرآمیز برای نابودی کامل امپریالیزم و طبقات وابسته به آن این تضاد را حل کرد. ولی تضاد دوم که بین ملیت‌های تحت ستم از یک طرف و ملیت حاکم است از نوع تضادهای خلقی بوده و از راه‌های مسالمت‌آمیز قابل حل میباشد (باید یادآوری کرد که مسئله کردستان هم از این نوع بود که البته ارتجاع با تحمیل کردن جنگ به خلق کرد مسئله را به انحراف کشاند).

مهمترین نکته در مبارزه برعلیه امپریالیسم وواستگان داخلش این است که باید رهبری این مبارزات در دست طبقه کارگر باشد. چراکه در عصر حاضر در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم دیگر بورژوازی داخلی توان مبارزه برعلیه امپریالیسم و تشکیل دولت ملی را ندارد. در این زمان (عصر امپریالیسم) بعلت وجود روابط بسیار پیچیده سرمایه داری جهانی و وابستگی مستقیم ویا غیرمستقیم ملت‌های تحت سلطه سرمایه‌های امپریالیستی، وظیفه رهبری مبارزات ملی و ضد امپریالیستی به عهده طبقه کارگر است. این طبقه کارگر است که با قاطعیت انقلابی در یک انقلاب دموکراتیک توده‌های بندهای استثمار را از دست‌های خلق‌های تحت نفوذ پاره کرده و هرگونه ستمی را نابود خواهد نمود. در این مبارزات در جبهه خلق تمام اقشار و طبقات خلفی به رهبری طبقه کارگر در یک طرف تضاد و ضد خلق متشکل از امپریالیسم و ارتجاع داخلی وابسته به آن در طرف دیگر تضاد خواهند بود. این تضاد فقط از راه قهر انقلابی و نابودی کامل ضد خلق حل خواهد شد.

حق حاکمیت ملت هابرسرنوشت خویش: لنین در قطعنامه درباره مسئله ملی میگوید: " حزب (بلشویک) خواستار خودمختاری وسیع منطقه ای، الغای نظارت از طرف مقامات بالاوالغای زبان اجباری دولتی و نیز خواستار آن است که تعیین حدود مناطق خودمختاری که خود اداره مورارد در دست دراندا این اساس انجام یابد که خود مردم شرایط اقتصادی و معیشتی و ترکیب ملی اهالی و غیره را در نظر گیرند. (تاکید از ماست) مارکسیسم - لنینیسم با قاطعیت تمام از حق حاکمیت ملیت‌ها بر سرنوشت خویش دفاع میکند. این توده های یک ملت هستند که باید درباره سرنوشت خود تصمیم بگیرند. بدون شک هر حرکتی و یا قانونی بر علیه خواست‌های به حق توده‌های ملت‌های تحت ستم باید ضد خلقی و ارتجاعی خوانده شود. دیده میشود که در مواردی عده ای با برانگیختن احساسات شوونیستی توده های ملیت حاکم سعی در بیای مال کردن حق حاکمیت ملت‌ها بر سرنوشت خویش میکنند. و متأسفانه برخی این حرکات را در لباس مارکسیسم انجام میدهند. باید گفت که این کار عملی جز فریب توده های خلق هانیست و وظیفه انقلابیون در تمام جهان است که اینان را افشاء نمایند. باید یادآور شد که مارکسیسم - لنینیسم ضمن پشتیبانی از خواست‌های ملی ملیت های تحت ستم (از خودمختاری گرفته تا شناسائی حق ملل برای جدائی) از تبلیغ بر علیه جدائی ملیت‌ها برهیز نمی کند. به قول لنین " شناسائی حق ملل برای جدائی از طرف مارکسیست ها " حتی " ذره ای هم ناقص تبلیغ بر علیه جدا شدن نیست. " چنانکه شناسائی حق طلاق نیز ناقص این موضوع نیست که در فلان ویا بهمان مورد بر ضد طلاق تبلیغ نشود.

" لنین، حق ملل در تعیین سرنوشت خویش "

مارکسیست - لنینیست ها خواهان رفع ستم ملی اند و از مبارزات ملی تمام

ملیتهای تحت ستم دفاع می کنند ولی این به معنی افتادن در دام ناسیونالیزم خرده
بورژوازی نیست .

حل قطعی مسئله ملی : باید گفت که مسئله ملی نیز مانند تضاد بین کار فکری و کار بدنی ،
زن و مرد ، شهروستاد و جامعه سوسیالیستی بطور کامل حل خواهد شد . چرا که تا استثمار وجود
دارد ستم ملی هم رواج می شود . در واقع مبارزه ملی جزئی از مبارزه طبقاتی است . ما می گوید
" در تحلیل نهائی مبارزه ملی همان مبارزه طبقاتی است . " این فقط در پروسه مبارزات طبقاتی
و بعداً " انقلاب سوسیالیستی است که ستم ملی ریشه کن خواهد شد . البته این مسئله
ناگهان حل نخواهد گردید بلکه در پروسه ساختن جامعه سوسیالیستی است که ستم ملی
برای همیشه رفع خواهد گردید .

از آنچه که گفته شد ابتدا " نباید چنین پنداشت که چون حل قطعی ستم ملی فقط در جامعه
سوسیالیستی امکان پذیر است ، پس خلقهای تحت ستم چاره ای جز صبر کردن ندارند . نه
ابتدا " چنین نیست . حل نهائی استثمار و زحمت کشان هم در جامعه سوسیالیستی انجام پذیر
است . آیا این بدان معنی است که کارگران صبر پیشه کنند ؟ نه ، مبارزه بر علیه هر گونه استثمار
و ستم بدون وقفه باید انجام گیرد و صبر فقط شیوه فرصت طلبان است .

در برخی از جوامع سرمایه داری ملیتهای تحت ستم توانسته اند با مبارزات خود ستم
ملی را تا حد اقل ممکن کاهش دهند . استالین در کتاب مارکسیسم و مسئله ملی میگوید :
" مقدرات جنبش ملی که از لحاظ ماهیت خورده بورژوازی است طبیعتاً " با سرنوشت بورژوازی
بستگی دارد . فرونشستن قطعی جنبش ملی فقط در صورت سقوط بورژوازی امکان پذیر است . صلح
کامل فقط در زمان سلطه سوسیالیزم میتواند برقرار شود . ولی در حدود و چهارچوب
سرمایه داری هم میتوان ستم ملی را به حد اقل رساند و ریشه آن را زد و آنرا برای پرولتاریا به
حداکثر بی ضرر نمود . " (استالین ، مارکسیسم و مسئله ملی) . (تاکید از ما است)

طبقات استثمارگر (فئودالها و سرمایه داران) همیشه سعی در این دارند که با جدا کردن
ملت ها از نزدیکی زحمت کشان جلوگیری کنند . آنها همیشه به جای وجوه اشتراک موارد افتراق
ملت ها را مورد تاکید قرار میدهند . این وظیفه زحمت کشان است که با تبدیل مبارزات ملی به
مبارزات طبقاتی نابودی استثمارگران شده و نزدیکی هر چه بیشتر همه زحمت کشان جهان را فراهم
سازند .

تاریخچه جنبش کارگری

و انترناسیونال اول

شکست انقلاب ۱۸۴۸ اروپا موجب یک رکود دراز مدت در حیات سیاسی اروپای غربی گردید و سلطه عنان گسیخته ارتجاع را میسر ساخت. لکن توسعه اقتصادی در دوران تصویر کاملاً " متفاوتی را نشان میدهد.

از سالهای پنجاه قرن نوزدهم بعد اروپای غربی پا بدرون شکوفائی صنعتی بی نظیری میگذارد. این شکوفائی نه تنها در کشورهای پیشرفته‌ای نظیر انگلستان و فرانسه صورت- میگیرد بلکه سرمایه‌داری در کشورهای عقب افتاده نیز رخنه میکند. اشکال تولیدی ماقبل سرمایه‌داری را متلاشی میسازد. توده‌های دهقانی و خرده بورژوازی شهری را خانه خراب میکند و باین ترتیب صنعت سرمایه‌داری و طبقه‌کارگر را می آفریند. انگلستان از لحاظ توسعه سرمایه‌داری بمراتب از سایر کشورها سبقت گرفته بود بطوریکه در اواسط قرن نوزدهم شهرنشین‌های انگلستان نیمی از جمعیت این کشور را تشکیل میدادند. تولید فولاد از ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۵ در حدود سه برابر شده بود و صنایع نساجی انگلستان گسترش عظیمی پیدا کردند بهر حال در سالهای ۵۰ قرن نوزدهم انگلستان مقتدرترین کشور سرمایه‌داری جهان بود.

فرانسه در دوران ناپلئون سوم مرحله رشد مداوم سرمایه‌داری را طی میکرد بطوریکه کارگاههای ماشینی این کشور از ۱۸۴۰ تا ۱۸۶۲، ۵ برابر شدند و طول خطوط راه آهن آن در عرض ۲۰ سال یعنی از ۱۸۴۰ تا ۱۸۶۰ به هفت برابر رسید. البته میزان تمرکز سرمایه‌داری صنعتی در فرانسه بهیچوجه باندازه انگلستان نبود و مؤسسات کوچک و متوسط هنوز نقش بزرگی بازی میکردند. بعد از انقلاب ۱۸۴۸ آلمان، سرمایه‌داری در این کشور نیز به پیشرفتهای بزرگی نایل آمد. بخصوص صنایع فولاد سازی و نساجی این کشور رشد یافتند و تجارت خارجی رونق گرفت لکن پراکندگی سیاسی آلمان مانع بزرگی بر سر راه توسعه سرمایه‌داری در این کشور بود.

توسعه سرمایه‌داری به کشورهای غربی اروپا محدود نماند بلکه در این دوران، سرمایه‌داری

یکسیستم جهانی شده بود که کشور روسیه و آمریکای شمالی را نیز در بر میگرفت. در همین ایام اروپای غربی جنگهای ملی را پشت سر میگذاشت، جنگهای که به وحدت ملی ایتالیا و آلمان انجامید.

جنبش کارگری که از نخستین سالهای بعد از سرکوبی انقلابات ۱۸۴۸ بیحرکت مانده بود، از اواسط سالهای ۵۰ آرام آرام جان گرفت، بدیهی است که تشکیلات کارگری ابتدا بصورتی بی نهایت ضعیف و پراکنده ظاهر شدند و دارای تشکیلاتی که شکل سیاسی روشنی داشته باشند، نبودند.

جنبش کارگری در انگلستان

جنبش کارگری انگلستان در سالهای ۵۰ تحت تاثیر فلج کننده شکست چارتهیست ها بود. شکوفائی صنعتی انگلستان که در آن زمان باصطلاح "کارگاه صنعتی جهان" خوانده میشد، موج عظیم مهاجرت از انگلستان به ایالات متحده امریکای شمالی و استرالیا (در طول چند سال در حدود ۲ میلیون کارگر انگلیسی بخارج از این کشور مهاجرت کردند باین ترتیب انگلستان بهترین و فعالترین عناصر طبقه کارگر خود را از دست داد.) دستمزد نسبتا "بالای کارگران انگلیسی (بعلت رونق صنعت و تجارت خارجی و استثمار مستعمرات) و تعداد ناچیز بیکاران این کشور، همه اینها موجب میشدند که شرایط مساعدی برای رشد جنبش کارگری در انگلستان وجود نداشته باشد. پراکندگی زیاد و تنگ نظری های صنعتی تشکیلات پرولتری وحشت از دست زدن به آکسیونهای سیاسی و تلاش آنها برای آنکه از چهارچوب تنگ مبارزه اقتصادی پا فراتر نگذارند. اینها پاره های از مشخصات جنبش کارگری آنزمان انگلستان بود. در این دوران پست ترین و از لحاظ اجتماعی بی بو و خاصیت ترین اشکال تشکیلات پرولتاریائی از قبیل کلوپهای تهذیب اخلاقی، سازمانهای تعاونی، صندوقهای کمک متقابل - توسعه یافتند. این اشکال انحرافی، تجلی جنبش کارگری بقدری در انگلستان متداول شده بودند که در سال ۱۸۵۹ در حدود ۳ میلیون نفر در صندوق کمکهای متقابل عضویت داشتند. بدیهی است که طبقه کارگر بوسیله اینگونه تشکیلات از زندگی سیاسی و از راه اصلی مبارزه طبقاتی برکنار داشته میشدند. تری دیونیون ها (اتحادیه های کارگری) رشد بسیار ناچیزی داشتند و با افکار صنعتی گرایانه دست بگریبان بودند و توجه آنها عمدتا "معطوف به مبارزه برای کسب امتیازات اقتصادی ناچیز بود. از نقطه نظر سیاسی تری دیونیونها دنباله روی احزاب بورژوائی بودند و قاعدتا "از لیبرالها پشتیبانی میکردند.

این وضع تازه در اواخر سالهای ۵۰ قرن نوزدهم شروع به عوض شدن کرد یعنی از

وقتی که بحران اقتصادی ۱۸۵۷ نشریه مبارزه طبقاتی را به همراه آورد. سرمایه‌داران سعی کردند تمام سنگینی یار بحران را بر دوش کارگران تحمیل کنند و باین ترتیب موجی از اعتصابات براه افتاد که مهمترین اعتصابات کارگران ساختمانی در سالهای ۱۸۵۹ و ۱۸۶۱ بود.

این اعتصابات کارگران انگلستان را بیدار کرد و بوضوح بآنها نشان داد که با تشکیلات قدیم و پراکندگی‌ای که تا آن زمان در جنبش کارگری انگلستان وجود داشت، نمیتوان مبارزه پیروزمندانه‌ای علیه بورژوازی انجام داد و باین ترتیب برای اولین بار در سال ۱۸۶۱ اولین شورای اتحادیه‌های کارگری لندن بوجود آمد و گرایش به تشکیل تری‌د یونیون‌های بزرگتر و متحدتری تشدید یافت.

طبقه کارگر در فرانسه (پرودونیست‌ها)

بعد از سرکوبی قیام حماسی ژوئن ۱۸۴۸ پاریس و کشتار بیرحمانه کارگران انقلابی و متعاقب تضيقات فراوانی که از طرف ارتجاع نسبت به کارگران بعمل آمد، جنبش کارگری فرانسه ضربات سهمگینی خورد و باین جهت مکتب خرده‌بورژوازی، مسالمت‌آمیز پرودون که عاری از هر نوع روح انقلابی بود، بصورت مشی مسلط ایدئولوژیک درآمد، پرودون مخالف سرمایه‌داری بود لکن منشاء بدبختی در جامعه سرمایه‌داری را در حوزه تولید نمیدید بلکه آنرا معلول نحوه مبادله میدانست. و این طرز تفکر خاص خرده بورژوازیست که شیوه مبارزه‌اش علیه سرمایه‌داری نیز ناشی از همین طرز تفکر است و بهمین علت نیز پرودون سازمان دادن اعتبارات متقابل ارزان، تشکیل سازمانهای تعاونی و این قبیل چیزها را توصیه میکرد.

پرودون یک سوسیالیست نبود. مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید از نظر او یک "شقاوت خشن" است او یکی از طرفداران پروپا قرص مالکیت خصوصی است. ایده آل اجتماعی او جامعه است که از تولید کنندگان مستقل و کوچک کالا تشکیل یافته و از بلیات اجتماعی سرمایه مصون باشد.

پرودون مخالف مبارزه سیاسی طبقه کارگر است و اعتصاب را یک "حربه" غیر مجاز و "خلاف اخلاق" در مبارزه پرولتاریا میداند. او بطرفداران خود توصیه میکند که در مقابل دولت روشی منفعل اتخاذ کنند. پرودون نیسم بجای آنکه از نیروهایی که در اثر توسعه جامعه سرمایه‌داری بوجود آمده‌اند، برای مبارزه با بورژوازی استفاده کند، میکوشد که مسایل اجتماعی را خارج از جامعه بورژوازی یعنی در خفا و پنهان از نظر آن حل کند.

برودونیسیم تجلی خانه خرابی پیشه‌وران در حال زوالی بود که میخواستند استقلال اقتصادی خود را دوباره بدست آورند. موقعیتی که این مکتب ارتجاعی کاملاً "خرده‌بورژوائی در میان کارگران فرانسه بدست آورده بود فقط در رابطه با عدم بلوغ طبقاتی پرولتاریای فرانسه قابل توضیح میباشد.

برخی از افسار کارگری تحت نفوذ اعمال امپراطوری ناپلئونی قرار داشتند. بنا پارتیسیم میکوشید تا از طریق امتیازات مادی ناچیزی که بکارگران میدهد کارگران را آرام کند و آن‌ها را از مبارزه سیاسی منصرف سازد (با اصطلاح سوسیالیسم پلیسی). بلانکی بر روی بخش کوچکی از کارگران نفوذ داشت. او میکوشید که گروه‌های توطئه‌گر انقلابی‌ای بوجود آورد تا در لحظه مناسب دست به یک کودتا بزنند تا دیکتاتوری خود را مستقر سازند و شروع به دگرگونی نظام اجتماعی نمایند. بلانکیست‌ها دشمنان قسم خورده امپراطوری بناپارتی بودند و مبارزه شدیدی علیه آن انجام دادند لکن بلانکیسم به مسایل اقتصادی - اجتماعی توجه چندانی مبذول نمیداشت و کار میان توده‌ها را چندان مهم نمیدانست و علت گسترش ناچیز آن نیز همین بود.

جنبش کارگری در آلمان (لاسالیسم)

شکست انقلاب ۱۸۴۸، به جنبش کارگری آلمان نیز ضربه سختی وارد آورد. تشکیلات کارگری (عمدتاً "باشگاه‌های تعلیماتی کارگری) تا سالهای ۶۰ دنباله روی بورژوازی لیبرال بودند لکن رشد سریع سرمایه‌داری در آلمان - که طی سالهای ۶۰ و ۷۰ بصورت یک کشور صنعتی بسیار پیشرفته درآمد موجب اعتلای جنبش کارگری آلمان و استقلال مبنای آن گردید. در سال ۱۸۶۲ به پیشنهاد کارگران ایالت ساکن یک کمیته مرکزی برای فراخوانی کنگره سراسری کارگری در لایپزیک تشکیل گردید. این کمیته به لاسال (۱۸۲۵-۱۸۶۴) سیاستمدار افراطی مشهور آن زمان آلمان - مراجعه کرده و از وی خواهش کرده نظرش را در مورد وظایف طبقه کارگر اعلام دارد. لاسال در "پاسخ سرگشاده" معروف خود ضرورت بریدن از "مترقیان" یعنی حزب بورژوازی لیبرال و تشکیل یک سازمان مستقل پرولتری را مورد تأکید قرار داد. این توصیه از طرف کمیته مرکزی لایپزیک، پلاتفرم جنبش کارگری آلمان شد و در ۲۳ مه ۱۸۶۳ اتحادیه عمومی کارگران آلمان در لایپزیک بنیان‌گذاری شد و لاسال برای مدت ۵ سال برپاست آن انتخاب گردید.

بدون شک لاسال در رابطه با بسط آگاهی طبقاتی و بنیان‌گذاری تشکیلات مستقل کارگری آلمان، نقش بزرگی بازی کرده است لکن لاسال در عین حال اپورتونیسیم را در آلمان

بدعت گذاشت و باین وسیله بنحو علاج ناپذیری روی جنبش کارگری آلمان اثر گذاشت .
نه تاکتیک و نه بینش‌های اصولی لاسال ، هیچکدام بر بنیاد مارکسیستی استوار نبود .
لاسال میکوشید که در مبارزه علیه بورژوازی لیبرال ، روابط حسنه‌ای بایونکرها داشته باشد
و امیدوار بود که در ازای پشتیبانی از بیسمارک بتواند امتیازاتی برای طبقه کارگر کسب
کند . این تاکتیک در تحلیل نهائی منجر بآن شد که جنبش کارگری آلمان بصورت پایگاهی
برای حکومت مطلقه پروسی درآید .

مارکس بعنوان یک انقلابی پرولتری انعطاف ناپذیر ، این سیاست را که لاسال " سیاست واقع
بینانه " مینامید خیانتی بامر پرولتاریا دانسته و آنرا محکوم میکند . *

* در این رابطه " مرینگ در کتاب پر ارزش خود " تاریخچه سوسیال دمکراسی آلمان " سعی کرده است که لاسال و شواتیترز را که بعد از وی رهبری اتحادیه‌های کارگری آلمان را در دست گرفت ، تبرئه کند و مارکس را به پیش‌داوری ناروا در حق لاسال متهم نماید . لکن مدارک غیر قابل انکاری که بعدها بدست آمد صحت نظریات مارکس را تایید کرد و نشان داد که لاسال با بیسمارک پیمان و حدت بسته بود و شواتیترز جانشین لاسال حتی از بیسمارک کمکهای مالی دریافت میکرده است . مارکس این مطالب را در ۱۸۶۵ طی نامه‌ای به کولگمان نوشته بود .

این نامه مدتها نزد کائوتسکی مانده بود و کسی از آن اطلاعی نداشت تا آنکه در سال ۱۹۱۹ وقتی میان او و برخی از رهبران سوسیال دمکراس آلمان اختلافاتی بروز کرد ، کائوتسکی موقع را برای آن مناسب دید که با انتشار نامه مزبور بمخالفین خود بتازد . در نامه مارکس به کولگمان ضمن مطالب دیگر چنین آمده است : " . . . در واقع لاسال به حزب خیانت کرده است . او یک قرارداد رسمی بابیسمارک بسته بود (البته در این رابطه هیچ نوع تضمینی باو داده نشده بود) که اواخر سپتامبر ۱۸۶۴ بهامبورگ برود و در آنجا (به اتفاق شرام دیوانه و مارچاسوس پلیس پروسی) بیسمارک را وادار به انضمام شلوک هولتاین به پروس نماید یعنی آنکه این موضوع را بنام حزب کارگر اعلام نماید و بیسمارک در مقابل قول داده بود که حق رای عمومی در انتخابات و برخی شارلاتان‌بازهای سوسیالیستی را راه بیاندازد . "

نظریات لاسال بر بنیاد ماتریالیسم تاریخی نبود و بینش‌های فلسفی او یده‌آلیستی بودند . لاسال همچنین طبیعت طبقاتی دولت بورژوازی را درک نکرده بود . بعقیده او

"طبیعت اصلی دولت در تمام ادوار تاریخ ترتیب و تکامل نسل بشر برای آزادی بوده است .
لاسال بر مبنای درک بورژوازی ایده‌آلیستی‌ای که از دولت داشت ، به‌نقش و اهمیت حق
رای عمومی‌بی‌اندازه‌پر بها میداد و معتقد بود که بقول خودش فقط حق انتخابات است که
میتواند " باندازه کافی از منافع اجتماعی اقشار کارگری آلمان دفاع نماید و اختلافات
طبقاتی را واقعاً " از بین ببرد . " (نقل از اساسنامه اتحادیه عمومی کارگران آلمان ۱۸۶۳) .
و البته این بینش بعدها در صفوف سوسیال دمکراسی رخنه کرد و عده زیادی از رهبران
حزب سوسیال دمکرات آلمان در این‌مورد از نظریات لاسال پیروی کردند . لاسال از پایه‌های
طبقاتی مختلف مخالفین پرولتاریا اطلاعی نداشت و بنظر او دهقانان توده‌های محافظه‌کاری
هستند که دشمن کارگرانند . علاوه بر این لاسال مسایل مربوط به جنبش کارگری آلمان را
صرفاً " از دیدگاه ناسیونالیستی و در افق محدود ملی بررسی میکرد . مارکس و انگلس در
صفحه ۳۰ جزوه "انتقاداتی بر برنامه " ، درمورد لاسال چنین مینویسد : " برخلاف مانیفست
کمونیزم و کلیه سوسیالیزم های گذشته ، لاسال به جنبش کارگری از تنگترین دیدگاه ملی
می‌نگریست "

اگر لاسال علیرغم تمام این جنبه‌های رفرمیستی ضد انقلابی مکتبش باز هم تا حدودی
نقش مثبتی در تاریخ جنبش کارگری آلمان بازی کرده ، عمدتاً " از آن جهت است که او یک
سلسله از ایده‌های مارکس را در میان پرولتاریای آلمان اشاعه داده ولو آنکه در هیچ‌کجا از
منبع آن نامی نبرده‌است . مارکس و انگلس در صفحه ۲۹ جزوه "انتقاداتی بر برنامه " در
این رابطه چنین مینویسند : لاسال مانیفست کمونیزم را از حفظ بوده درست بهمان‌گونه‌که
طرفدارانش نسخه‌های باصطلاح شفا بخش او را از بر بودند . بنابراین اگر او موضوعات را
بآن شدت تحریف میکرد از آن جهت بود که میخواست اتحاد خود را با حکومت مطلقه و
فقودالها علیه بورژوازی حفظ نماید "

مارکس در نامه‌ای که به کوگلمان نوشته است مطلب را از اینهم صریح‌تر و تندتر بیان
میکند و آثار لاسال را " سرقت ادبی و قبیحانه " ای معرفی مینماید .

دومین تشکیلات پرولتری آلمان " حزب سوسیال دمکرات کارگری بود که بعد از تشکیل کنگره "
" اتحادیه باشگاههای کارگری " (باشگاههای تعلیماتی کارگری) در ۱۸۶۹ در ایزناخ به
وجود آمد و به‌همین مناسبت در مقابل لاسالیست ها آنها را ایزناخی‌ها میخواندند . این
سازمان بدواً " بعنوان گروهی از حزب خلق خود بورژوازی رادیکال دموکرات ساکن منشاء
گرفته بود . رهبران این تشکیلات ویلهلم لیب کنشت (۱۸۲۶ - ۱۹۰۰) و اگوست بیسل

(۱۸۴۰ - ۱۹۱۳) بودند. ایزناخی ها با وجود آنکه در برخی نقطه نظرهاى غلط با لاسالیون هم عقیده بودند. لکن در مجموع گرایش بیشتری به مارکسیسم و روابط نزدیکی با انترناسیونال داشتند. در شماره بعد تشکیل "انترناسیونال" و فعالیت‌های آن تشریح خواهد شد.

و آن بعد از آنکه...

پدیده فاشیسم

و علل بوجود آمدن آن

بحث تئوریک

در باره مفهوم واژه فاشیسم بحث های فراوان صورت گرفته و تعاریف گوناگونی ارائه شده است. باین جهت افراد و گروه های مختلفی که در موارد متفاوت این واژه را بکار میبرند هر یک از دید خود تفسیر خاصی از آن بعمل میآورند و در بسیاری از موارد نیز این واژه صرفاً " مترادف با یک دیکتاتوری خشن تلقی شده و در این رابطه بکار برده میشود .

همانطور که آنجلو تاسکا نویسنده ایتالیائی مینویسد: این واژه در بینش های مختلف معانی متفاوتی دارد که ما برخی از آنها را ذکر می کنیم: (دیکتاتوری سرمایه) (دیکتاتوری سرمایه های بزرگ)، (دیکتاتوری سرمایه های مالی)، (دیکتاتوری تروریستی ارتجاعی ترین شوونیستی ترین و امپریالیستی ترین عناصر سرمایه مالی)، (دیکتاتوری هزارفامیل)، و عده ای نیز فاشیسم را نتیجه دیکتاتوری فردی میدانند و مثلاً " میگویند (فاشیسم ایتالیا یعنی موسولینی) .

مشخصات و ویژگی های رژیم های فاشیستی اروپا (آلمان - ایتالیا - و اچیاننا " اسپانیا) و شرایط خاص و ناهمگون اجتماعی - اقتصادی این کشورها و همچنین زمینه های تاریخی آنها موجب پیچیده تر شدن موضوع و نتیجتاً " سردرگمی های بیشتری شده و در این رابطه بحث های مربوطه را جنجالی تر و آشفته تر نموده است .

با توجه باین مقدمه کوتاه، از این شماره نقطه نظرهایی را که در مورد پدیده فاشیسم وجود دارند باختصار در این سلسله مقالات می گنجانیم . بدیهی است به غیر از بینش هایی که در این مقالات مورد بررسی قرار میگیرند نظرگاه های دیگری نیز در مورد پدیده فاشیسم وجود دارند که در صورت امکان بچاپ آنها اقدام خواهیم کرد و باین جهت عدم ذکر آنها در این مختصر لزوماً " دلیل موافقت و یا مخالفت این یا آن نظریه نیست . امیدواریم که خوانندگان این مقاله در غنی کردن

هرچه بیشتر این بحث ما را یاری کنند.

" طهمورث قباد "

هرکس بخواهد علل به وجود آمدن تئوری فاشیسم ، منشاء و ماهیت آن و جنبش های فاشیستی قرن بیستم را توضیح بدهد ، با دشواری های فراوانی دست بگریبان خواهد بود .

بنظر کلی نمیتوان فاشیسم را - بعنوان یک پدیده اروپائی - صرفاً بر اساس تاریخ ملی کشورهای مربوطه توضیح داد و بررسی ای که فقط در چهارچوب تاریخ ملی کشورها از فاشیسم بعمل آید ضرورتاً " منجر به تعریف نارسائی از مفهوم کلی فاشیسم میگردد . لذا بایستی با در نظر گرفتن عوامل مختلف ، مفهوم فاشیسم را مطرح ساخت . در سطور زیر اجمالاً " برخی از این عوامل اشاره میشود .

در ایام جنگ جهانی اول بعد از آن در اکثر کشورهای اروپائی جنبش های سیاسی ای بوجود آمدند که بنحوی افراطی هم با پارلمانتاریسم و دموکراسی و هم با جنبش های متشکل کارگری و تئوری های سیاسی مارکسیسم مخالف بودند و ظاهراً " ادعا میکردند که برنامه هایشان بر بنیاد ایدئولوژی ضد سرمایه داری و ملی استوار میباشد . بدیهی است برنامه ضد سرمایه داری آنها همواره با عملکرد سیاسی و اجتماعی فاشیسم و برنامه عملی آن در تضاد بود . در مورد وابستگی طبقاتی اعضا و طرفداران جنبش های فاشیستی نظریات مختلفی وجود دارند . عده ای معتقدند که (اقشار متوسط) پایگاه طبقاتی فاشیسم را تشکیل میدهند و توضیح میدهند که چون اقشار مزبور بعد از جنگ جهانی اول در کشورهای صنعتی اروپا موقعیت سیاسی و اقتصادی خود را در معرض خطر میدیدند ، بگرد چنین محوری جمع شدند و فاشیسم برحسب ویژگی های ملی هر یک از این کشورها در شکل خاصی متجلی گردید . از این جمله اند تئودور گایگر Theodor geiger که در کتاب خود قشر بندی اجتماعی مردم آلمان " ، " اقشار متوسط " را بعنوان پایگاه اجتماعی فاشیسم معرفی میکند . ریچارد بندیکس Richard Bendi که در کتاب خود (قشر بندی اجتماعی و قدرت سیاسی) با این نظریه مخالفت میورزد و برعکس معتقد است که افزایش سرسام آور آرای ناسیونال - سوسیالیستها در انتخابات ۱۹۳۵ عمدتاً " بخاطر پشتیبانی اقشار متوسط از نازی ها نبوده بلکه علت روی آوردن تعداد عظیمی از رای دهندگان جدید و تازه به حزب سوسیالیست بوده است . س . م . لیپست S.M. Lipset در کتاب (فاشیسم ، راست ، چپ ،

میانه) و همچنین رالف دارندورف Ralf Dahrendorf در کتاب (دموکراسی و ساخت اجتماعی در آلمان) نظریات دیگری را ارائه می‌دهند که شرح آنها در حوصله این مقاله نیست.

بهر تقدیر در اوضاع و احوال دوران اولیه بعد از جنگ جهانی اول که تحت الشعاع فعالیت‌های انقلابی کارگران قرار داشت، جنبش فاشیستی از دستجات کوچک ناسیونالیست‌های افراطی دست راستی تشکیل میشد که هنوز هم در انگلستان به همین حالت و در همین وضع وجود دارند. لکن در ایتالیا جنبش فاشیستی توانست بعد از ناکامی آکسیونهای انقلابی کارگران در سال ۱۹۲۲ قدرت سیاسی را در دست بگیرد و طی چند سال ابتدا تشکیلات قانونی کارگری و بعداً "دموکراسی پارلمانی، بورژوازی را در هم فروکوبد. در تعقیب بحران اقتصادی جهان یعنی در سال ۱۹۳۳ در آلمان یکسال بعد در اتریش این جریان رخ داد. در همه این کشورها قبضه کردن قدرت بوسیله حزب فاشیست با پشتیبانی فعالانه و یا روش کج داری مرز گروه‌هایی که بر دموکراسی بورژوازی حکومت میکردند، مواجه شد، فاشیسم در هر کجا که بقدرت رسید، سیستم سیاسی‌ای را برقرار نمود که وجه مشخصه آن انحصاری کردن قدرت سیاسی، درهم کوبیدن تمام تشکیلات کارگری و سازمان‌های حکومت بورژوازی و تمایل شدید به اشغال سرزمین‌های بیگانه بود با وجودیکه این جنبش‌ها سازمان سیاسی کشورهای مزبور را بکلی تغییر دادند لکن ساخت اجتماعی‌شان بهمان‌گونه که بود باقی ماند و تضاد میان تولید اجتماعی و مالکیت فردی برجای ماند.

البته خصایص رویدادهای مشابه از نقطه نظر تئوریک کافی نیستند. نتایج جریان‌های سیاسی و اجتماعی بر شمرده میشوند، بدون آنکه بدلائل آنها اشاره‌ای بشود و رابطه مناسبی میان جمع‌بندی تئوریک و واقعیات ذکر گردد ولی گفته ماکس هورکهایمر که میگوید: (کسی که نميخواهد درباره سرمایه‌داری صحبت کند باید درباره فاشیسم سکوت اختیار نماید) دارای متناسب‌ترین رابطه تئوریک با تجدید تولید اقتصادی جامعه ساخت اجتماعی و شکل حکومتی متکی بر آن میباشد، ماکس هورکهایمر در کتاب (تجرباتی از فاشیسم) مینویسد:

(تجربیات نشان دادند که فاشیسم وقتی کارش بالا گرفت که تمام موقعیت اقتصادی ای که شامل تمام زمینه‌ها میشد، در جستجوی یک تشکیلات برنامه‌ریزی شده بود و محافل حاکمه نیاز به یک چنین برنامه‌ای را بمسیرهای مربوطه سوق داده بودند. آنها تمام جامعه را تحت کنترل خود درآوردند ولی نه بخاطر آنکه نیازمندیهای

اجتماعی‌ای را که از آن صحبت کرده بودند، برطرف سازند بلکه بخاطر آنکه منافع خاص خود را تأمین نمایند.)

آثار تئوریک که در این سلسله مقالات نخواهند آمد برگرد همین محور دور میزنند یعنی از رابطه میان ترکیب جامعه و سازمان سیاسی سخن میگویند و درباره سرمایه‌داری و فاشیسم صحبت می‌کنند.

* * *

بعد از جنگ جهانی اول، جنبش‌های انقلابی کارگران تقریباً در تمام کشورهای اروپائی تا حدود زیادی از سلطه دستگاه‌های اداری کاستند و آنها را تا اندازه‌ای دموکراتیک کردند ولی این جنبش‌ها بآن اندازه قوی نبودند که موجب دموکراتیک شدن تشکیلات اقتصادی گردند. باین ترتیب در اواخر دوران انقلاب، جنبش‌های سیاسی‌ای بوجود آمدند که نتایج انقلاب را خنثی کردند و میخواستند دموکراسی سیاسی را از بین ببرند یکی از اشکال این جنبش‌های ضد انقلابی فاشیسم بود. فاشیسم بوسیله سازماندهی شبه نظامی توده‌های خرده بورژوازی که از نظر اجتماعی تحقیر شده و از نظر اقتصادی سرشان بی کلاه مانده بود، لبه تیز حمله خود را ابتدا متوجه جنبش کارگری کرد. فاشیسم جنبش کارگری را سرسخت‌ترین دشمن خود تلقی میکرد لکن در هر کجا که قدرت را در دست گرفت، ابتدا از تشکیلات کارگری استفاده کرد و سپس با نهایت بیرحمی آنها را نابود ساخت باین جهت بسهولت میتوان فهمید که به چه مناسبت آثار اولیه تئوریک جنبش‌های فاشیستی ابتداء ظاهراً "از میان جنبش کارگری بوجود آمده است (مثلاً "حزب نازی که اسم رسمی آن حزب سوسیالیست ملی کارگران آلمان بود). در عین حال باید توجه داشت که در دوران رونق بازار فاشیسم (مثلاً "در آلمان، قبل از ۱۹۳۳) این تئوریه‌ها فقط در میان گروه‌های کوچکی از کارگران رخنه کردند و بر روی سیاست دو حزب بزرگ کارگری آلمان یعنی حزب سوسیال دمکرات و حزب کمونیست اثر نگذاشتند.

تاله‌ایمر، یکی از رهبران حزب کمونیست آلمان در تئوری خود راجع به فاشیسم میکوشد وضع طبقاتی خرده بورژوازی و ساخت و محتوای ایدئولوژی فاشیستی‌ای را که بر اساس آن بنا شده بود، تشریح کند.

تا ثابت کند که پارلمان‌تاریسم دیگر جوابگوی منافع بورژوازی نبود. تاله‌ایمر معتقد بوده که گرایش کلی دولت‌های بورژوازی در جهت از بین بردن دموکراسی و خلاص شدن قوه مجریه از زیر نفوذ و کنترل اکثریت مردم است تا دستگاه دولتی استقلال یابد و باین ترتیب

ما فوق طبقات اجتماعی قرار گیرد و منافع سیاسی بورژوازی را فرمول‌بندی و تحمیل نماید و در صورت لزوم حتی علیه بخشی از خود همین طبقه بکار ببرد. با اعتقاد تاله‌هایمر این مبارزه دموکراسی باشکال مختلف صورت گرفت که یکی از آنها فاشیسم بود. برای آنکه سلطه اجتماعی بورژوازی مستقر گردد، سلطه سیاسی مستقیم او بوسیله فاشیسم جانشین گردید و بساط حکومتی در فاشیسم از خود بورژوازی نیز جدا شد. یکی از مهمترین مقولات تئوری تاله‌هایمر تفکیک میان سلطه اجتماعی و سیاسی طبقه بورژوا است که با توسل بآن در تئوری خود مناسبات پر تضاد میان ناسیونال سوسیالیسم (فاشیسم آلمان) و بورژوازی این کشور در ایام قبل و بعد از قبضه کردن قدرت توسط فاشیست‌ها را توجیه میکند.

در همین رابطه تاله‌هایمر در ۱۹۲۹ راجع به اوضاع سیاست داخلی آلمان در محله (خلاف جریان) ارگان جناح راست حزب کمونیست آلمان مینویسد:

(آنچه در اینجا میگذرد تدارک ایدئولوژیک زمینه دیکتاتوری تر است‌ها بوسیله احزاب بورژوازی است و تحقق این امر دقیقاً "منجر بنا بودی خود همین احزاب سیاسی و مآلاً" موجودیت سیاسی بورژوازی خواهد شد.)

بعدها تاله‌هایمر با موضع نیمه رسمی کمونیستی بشدت مخالفت کرد. در تئوری‌ای که بوسیله جناح چپ حزب کمونیست مطرح شد و هنوز نیز بقوت خود باقی است، فاشیسم جز عامل و آلت دست (ارتجاعی ترین و شوونیست ترین بخش سرمایه مالی نیست) (برای کسب اطلاعات بیشتر مراجعه کنند به کتاب کومینترن و فاشیسم، استادی در مورد تاریخچه و تئوری فاشیسم).

تاله‌هایمر در نشریه (خلاف جریان) چنین مینویسد:

(نیاستی جریان را اینگونه بجه‌گانه پیش خود مجسم کرد که بورژوازی (داوطلبانه) قدرت را تحویل ناسیونال سوسیالیسم میدهد زیرا فاشیست‌ها یک حزب سرمایه‌داری بزرگ و ضد انقلابی هستند.

بخشی از بورژوازی، امروزه طبق نقشه از فاشیست‌ها پشتیبانی میکند و بخش دیگر با آن مبارزه مینماید اما این مبارزه را بنحوی انجام میدهد که از نظر عینی علیرغم خواست و نظریات خود بنفع فاشیست‌ها کار میکند و نیروهای ضد فاشیستی درون اردوی بورژوازی را لگدمال و فلج میسازد).

لکن فاشیسم فقط وقتی میتواند روی کار بیاید که تشکیلات رفورمیستی و انقلابی کارگری بی توان باشند و یا زمانیکه بوسیله سیاست‌های خود اعتماد بنفس کارگران را از بین برده

از نظر تالهائمر ، جنبش فاشیستی و موفقیت‌های آنرا کار رهبری فاشیسم تلقی کردن بمعنی افتادن بدام تبلیغات فاشیستی است . خود او در ۱۹۲۹ (باز هم در نشریه " خلاف جریان ") چنین مینویسد :

(هنوز دیکتاتوری برقرار نشده است ولی شرایط آن آفریده شده‌اند . . . و حالاً قدم به قدم بوجود آورده خواهند شد . باین ترتیب شخص مورد لزوم را بنحوی از انحاء و اینجا و آنجا پیدا خواهند کرد . و وقتی شرایط اجتماعی و سیاسی آماده شدند . . . آنوقت بی مایه‌ترین عنصر نیز کافی خواهد بود) .

تالهائمر بر اساس تئوری خود ، در مقالات بیشماری جریانات سیاسی سالهای آخر جمهوری ویمار را (حکومتی که پس از سقوط امپراطوری آلمان در جنگ بین‌المللی اول در آلمان روی کار آمد) تجزیه و تحلیل کرده است .

او یکی از افراد قلیلی بود که به پیروزی ناسیونال سوسیالیست ها در انتخابات سپتامبر ۱۹۳۰ از قبل پی برده بود . تالهائمر همچنین اعتقاد داشت که فاشیسم فقط به علت ضعف جنبش کارگری ، تهدیدکننده شده است و احزاب میانه روی بورژوازی مجبورند با سیاست خود بطور عینی فاشیسم را تقویت کنند . باین جهت در ۱۹۳۱ طی مقاله‌ای ، احزاب سیاسی را از این توهم که میتوان با شرکت دادن ناسیونال سوسیالیست ها در یک کابینه ائتلافی موفق به مهار کردن و آرام نمودن فاشیست ها گردید ، برحذر میساخت . و بالاخره مدت کوتاهی قبل از مهاجرت خود از آلمان (بروسیه) یعنی در فوریه ۱۹۳۳ طی مقاله‌ای در نشریه (خلاف جریان) هشدار میدهد که این یک خیال باطل است که تصور شود ناسیونال سوسیالیسم بزودی در اثر تضادهای درونی خود متلاشی شده و از پا در خواهد آمد و میگوید فاشیست ها پس از رسیدن به قدرت نه تنها یک سیستم حکومتی با ثبات را برقرار خواهند ساخت بلکه دیکتاتوری ناسیونال سوسیالیستی حتی از فاشیسم ایتالیا نیز در شقاوت و بیرحمی پیش خواهد گرفت .

" در مقالات آینده بررسی نظرگاههای دیگر خواهیم پرداخت . "

خاندان پهلوی چرا و چگونه بر سر کار آمد؟

اینکه رضاخان بنا به خواست و با کمک مستقیم انگلستان بر سر کار آمد و پسرش به دست سازمان جاسوسی سیا دوباره به سلطنت بازگردانده شد، مطلبی است که درکش احتیاج به تحقیق و تفحص و یا عقل و درایت خاصی ندارد و به اصطلاح بقدری عیانست که حاجتی به بیان ندارد. لکن از آنجا که همواره عده‌ای دیرباور و احیانا نا آگاه وجود دارند که صرفاً بر اساس اعتقادات موهوم و عامیانه خود و یا تحت تاثیر تبلیغات رژیم سابق و بازماندگان آن، واقعیات انکارناپذیر را نادیده میگیرند لازم دانستیم که عصاره بررسی‌های مستند و پژوهش‌های مهمی را که تا کنون در این باره صورت گرفته در این نوشته ارائه دهیم.

قبل از آنکه به بحث اصلی یعنی علل روی کار آمدن رضاخان بپردازیم، ذکر این نکته را لازم میدانیم که نه فقط رضاخان و پسرش توسط دولتهای بیگانه بر ملت ما تحمیل شدند بلکه آخرین پادشاهان سلسله قاجاریه نیز بطور مستقیم یا غیر مستقیم از طرف دولتهای بیگانه بر تخت سلطنت ایران نشاندہ شده و یا از فراز آن فرود آورده شدند.

ماجرای کمکهای فراوان دولت انگلستان برای روی کار آوردن ناصرالدین شاه داستان مفصلی است که در این نوشته مجال شرح آن نیست. همچنین پشتیبانی آشکار روسها از محمدعلی شاه برای ادامه حکومت مطلقه و نیز موضوعی است که همگان از آن اطلاع دارند و باز میدانیم که سرانجام زمانی که این پادشاه سبک مغز از ترس مردم بسفارت روسیه در تهران پناهنده شد، چگونه همچون رضاخان برای و صوابدید حامی دیروز خود از مقام سلطنت خلع شد و با خفت و خواری از ایران فرار کرد. در این رابطه قسمتی از نامه ملکه ایران دختر ناصرالدین شاه را که در ۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۷ قمری به شوهرش ظهیرالدوله - حاکم وقت کرمانشاهان - نوشته است از کتاب (اسناد تاریخی وقایع مشروطه ایران) نقل می کنیم :

"صبح زود شاه با ولیعهد و ملکه جهان و چهار پسر دیگر و دو دخترش رفتند زرگنده در سفارت روس" نباید تصور کرد که صرفاً "محمد علی شاه و رضاخان بودند که صعود و اعتلا و دوام و بقاء و بالاخره نزول و افول سیاسیشان بدست و پا کمک بیگانگان صورت گرفت بلکه اکثر رجال کشور ما برای حفظ منافع ضد مردمی و ادامه استثمار غیر انسانی خود بقدرتهای اجنبی متوسل میشدند. در تائید این موضوع با وضوح و احوال سیاسی ای که بعد از شکست موقتی ارتجاع و حکومت مطلقه و فرار محمد علی شاه بسفارت روسیه، در تهران حکمفرما بود اشاره می کنیم و مطالب زیر را از همان نامه نقل می کنیم:

"قوام الدوله و مشیرالسلطنه با تمام زن و بچهها رفتند سفارت عثمانی. تنها کسی که به سفارتی نرفته و بیرق یک دولت در خانهاش نیست ما و منزل ماست غالب شاهزادهها و وزراء و اهل شهر (؟!) بسفارت روس و انگلیس و عثمانی رفته اند امروز که شاه رفت به سفارت روس، سپهسالار آمدن و بچه اش را که در نیاوران منزل داشتند ببرد سفارت، آمد درب اندرون ما که دو سه اطاق هم برای شما گرفته ام، کالسه هم حاضر است بیائید برویم سفارت خدمت شاه امن و آسوده تر هستید"

طبیعی است شاهی که همچون مهرهای بدست شطرنج بازان بیگانه به "قلعه" می رود در صورت لزوم و اقتضا بدست همان شطرنج بازان ماهر نیز - وقتی در مقابل "کیش" مردم قرار گرفت - فرار داده میشود. بهمان منوال که رضاخان و پسرش طبق اسنادی که در همین مقاله خواهد آمد بدست انگلستان و آمریکا بصورت مهرهائی در صحنه شطرنج سیاسی ایران حرکت داده میشوند، محمد علی شاه نیز بدست همین شطرنج بازان طرار و ماهر بین المللی حرکت داده شد. باز هم بهمان نامه مراجعه می کنیم:

"الان که این کاغذ را مینویسم عضد الدوله پیغام داده است که وزیر مختارهای روس و انگلیس قرار بر این داده اند (تکیه از ماست) که سپهدار را سپهسالار کنند، ولیعهد هم شاه شود و این شاه را از سلطنت خلع کنند." (تکیه از ماست).

در پایان این قسمت از مقاله، برای آنکه نشان داده شود که چگونه در آن زمان نیز مثل امروز غاصبین حقوق ملت و رجال دست نشانده دول خارجی حتی در هنگام فرار نیز در سایه حمایت اربابان خود دست از سر مردم برنمیدارند قسمتی از نامه ملکه ایران را که در تاریخ ۱۳ رجب ۱۳۲۷ قمری - یعنی بعد از فرار محمد علی شاه و تحصن در سفارت روسیه - از قصر صاحبقرانیه تهران به ظهیرالدوله شوهرش در کرمانشاه نوشته است نقل می کنیم:

شهر هم خیلی خیلی منظم است. نان و گوشت و همه چیز ارزان و فراوان و با کمال نظم

و خوبی است محمد علی شاه و ملکه جهان و نایب السلطنه در سفارت هستند و برای آن مانده
که تکلیف محمد علی شاه را معین کنند. محمد علی شاه میگوید من ۵ کروور (۲/۵ میلیون) قرض
دارم، باید بدهند. سالی هم هفتاد هزار تومان مواجب باید بمن و ملکه جهان بدهند. این

ترتیبات را نایب السلطنه و وزیر مختار روس برای محمد علی شاه میخواهند درست کنند.
ملاحظه میشود که سلطان مستبد قاجار بیادش بر باد دادن دستاوردهای مبارزات مردم
ایران، تعطیل مشروطیت نیم بند و نخواست، بتوپ بستن مجلس شورای ملی، کشتار آزادیخواهان
و تلاش برای استقرار مجدد سلطنت مطلقه حتی در موقع فرار نیز تحت حمایت یک دولت خارجی،
از ملت ایران باج سبیل مطالبه میکند و وزیر مختار روس بقول عمه شاه میخواهد ترتیب کار را
بدهد. و حتماً "محمد رضا شاه از این تجربیات تاریخی اسلاف خود آموخته بود که قبل از فرار
از ایران میلیارد ها دلار را با خارج منتقل ساخت. و اکنون باز میگردیم به موضوع اصلی بحث
یعنی بررسی اسنادی که مربوط به روی کار آمدن رضاخان توسط انگلستان میباشد. در این قسمت
عمدتاً از دو مقاله پر ارزش استفاده کرده و اسنادی را که این دو نوشته ارائه داده اند نقل
میکنیم. یکی از این دو مقاله جزوه‌ای است از دوست پژوهشگر ما پروفسور شاپور رواسانی به نام
" سلطنت پهلوی یک موءسسما استعماری است " (بود.) و دیگری مقاله‌ای است که تحت عنوان
" امیرالایسم " دو کودتا و یک خانواده " در شماره اول نشریه (مانیفست مسائل انقلاب و
سوسیالیسم) بچاپ رسیده است.

این نشریه بحث را با مضمون " ما موریت برای وطنم " - که محمد رضا شاه ادعای
نگارش آنرا میکند آغاز کرده و میگوید: شاه در صفحه ۴۵ این کتاب چنین مینویسد:

" در مرداد ۱۲۹۸ پدرم ندای وجدان خویش را پذیرفته و وسیله اخراج افسران روسی
بریگاد قزاق را فراهم ساخت و خود فرماندهی آنرا بعهده گرفت. "

این نشریه با انتشار برخی از اسناد دیپلماتیک وزارت خارجه بریتانیا، نشان میدهد که این
" ندای وجدان " جناب رضاخان قزاق از کجا سرچشمه گرفته است و مینویسد: (در صفحات
۱۴-۱۵ مجلد مکاتبات مقامات رسمی بریتانیا) (۱) یادداشت سری وزارت جنگ انگلستان،
بفرستاده ویژه بریتانیا در بغداد سر هالدنس SI R HALDANS مندرج است. " از این
سند مورخ ۶ اکتبر ۱۹۲۰ بخوبی پیداست که اعزام ژنرال ابرون سایده IRONSIDE به شمال
ایران (قزوین) بمنظور ترخیص افسران روسی بریگاد قزاق بود ما است. "

" سند دیگری به تاریخ ۱۳ مارس ۱۹۲۰، تلگراف سری سربرس کاکس نماینده آن دولت
در ایران، به لرگروز وزیر خارجه بریتانیا است (صفحه ۴۵ همین مجلد) که طی آن تجدید

سازمان نیروهای نظامی در ایران و خلاص شدن از شر افسران تزاری غیر قابل اعتماد برای انگلیسها، مطرح میگردد. باین ترتیب معلوم میشود که آن "ندای وجدان" ایکه پدر محمد رضا شاه را به تجدید سازمان بریگاد قزاق و کودتای سوم اسفند هدایت کرد، ندائی نبود جز صدای کارگزاران نظامی و سیاسی امپریالیسم بریتانیا در ایران چون سرپرسی کاکس، ژنرال دیکسون، سرهنگ اسمیت، مستر نورمان و از همه مهمتر ژنرال ایرون ساید که برای ماموریت چند ماهه بایران آمده بود. در تلگراف سری دیگری (صفحه ۶۵۳ همان جلد مربوط باسنادوزارت امور خارجه بریتانیا) مستر نورمان وزیر مختار بریتانیا در ایران، بتاريخ ۱۷ دسامبر ۱۹۲۰ مینویسد که سید ضیاءالدین طباطبائی همکار کودتاگر رضاخان و سردار معظم به نخست وزیر - سپهدار توصیه کردند که پیشنهاد مستر نورمان را (دائر بر تشکیل فوری قوای ایرانی تحت نظر افسران انگلیسی) بپذیرد. (تکیه از ماست). آخرین سندی که منتشر

شده است، قاطعانه بر مسئله "کودتای رضاخان - سید ضیاءالدین" پرتومی افکند. این سند عبارتست از خاطرات ژنرال دموند ایرن ساید انگلیسی که توسط فرزند او بسال ۱۹۷۲ در لندن منتشر گشت (۲). ژنرال ایرون ساید در صفحات ۱۴۶-۱۴۵ کتاب خاطرات خود تشریح میکند چگونه از "شر" افسران روسی مسئول بریگاد قزاق خلاص شد. وی حتی جزئیات دخالتهای خود را تشریح کرده مینویسد که بوسیله عمال انگلیس ترتیباتی میداد که در تلگرافهای ارسالی توسط افسران روسی به احمد شاه یا دولت ایران تغییراتی داده شود تا این افسران نتوانند بمقاصد خود برسند. "برای آنکه بدانیم چرا انگلستان در صدد برآمده بود که چنین نقشه ای را در ایران پیاده کند. بایستی کمی به عقب برگردیم و سرنوشت قرارداد ۱۹۱۹ دولت و ثوق الدوله با دولت انگلستان را بررسی کنیم.

پروفسور روسا سانی در مقدمه ای کوتاه بر کودتای نظامی ۱۲۹۹ رضاخان و سید ضیاء چنین مینویسد: "خطوط اصلی سیاست انگلستان در ایران پس از جنگ جهانی اول در جلسه کابینه جنگی انگلستان که از تاریخ ۳۰ دسامبر ۱۹۱۸ تحت ریاست لرد گرزون وزیر خارجه انگلستان در لندن تشکیل گردید، معین شد. در این جلسه گفته شد:

"... که سیاست حفظ خط امنیتی، در جنوب و در شرق ایران با اضافه پرداختهای که در این رابطه قرار میگیرند برای مالیات دهندگان انگلیسی سالی ۳۰ میلیون پوند تمام میشود" (۳)

در همین جلسه لرد گرزون پیشنهاد میکند:

" یک قشون ملی ایرانی زیر نظر افسران خارجی و زیر فرماندهی یک ژنرال انگلیسی باید بوجود بیاید. امور مالی ایران باید از طرف کمیسیون مرکب از متخصصین خارجی

تحت هدایت یک کارمند خزانه داری تجدید سازمان شود. "

کمیته شرق و وزارت امور خارجه این خط سیاسی را قبول کرد و خود لرد گرنز مأمور شد که دست بتدارک بزند (۴) شاپور رواسانی علل توجه شدید انگلستان به حفظ قدرت خود در ایران را تسلط کامل وی رقیب بر منابع نفت جنوب، ایجاد یک دولت نظامی قوی برای حفظ آن و جلوگیری از گسترش کمونیزم و توسعه نفوذ دولت جوان شوروی و رفع خطر از منابع انگلستان در هند و خلیج فارس معرفی میکند و چنین ادامه میدهد:

" پس از مذاکرات سیاسی چند ماهه برای پیاده کردن نظریات و آمال دولت انگلستان در ایران، در تاریخ ۱۹ اوت ۱۹۱۹ قرارداد میان آن دولت و نخست وزیر ایران و وثوق الدوله منعقد گردید. بر طبق این قرارداد انگلستان تسلط وسیعی بر امور اقتصادی و نظامی ایران بدست میآورد و میتواند بدون رقیب تمام طرحهای خود را در ایران اجرا نماید. بر اساس این قرارداد که در حقیقت چیزی جز اجرای تصمیمات کمیته شرق وزارت امور خارجه انگلستان نبود، آرمیتاج اسمیت کارمند خزانه داری انگلستان مشاور مالی دولت ایران شد و ژنرال دیکسون رئیس کمیته تجدید سازمان ارتش ایران گردید. "

شاپور رواسانی پس از اشاره به برخی از مفاد استعماری قرارداد ۱۹۱۹ بشیوه‌هایی که دولت انگلستان برای عقد این قرارداد بکار برده است اشاره میکند و چند نمونه از آنها را با استفاده از آثار موجود شرح زیر نقل مینماید:

" ۱- برای عقد قرارداد، دولت انگلستان ۱۳ هزار پوند استرلینگ میان سیاستمداران ایران تقسیم نمود، و وثوق الدوله ۳۰۰ هزار تومان، شاهزاده فیروز میرزا نصرت الدوله و وزیر دادگستری ۱۰۰ هزار تومان، شاهزاده صارم الدوله و وزیر مالیه ۱۰۰ هزار تومان رشوه گرفتند (نقل از تلاش آزادی صفحه ۲۶۵ اثر باستانی پاریزی.)

۲- در تاریخ ۱۱ اوت ۱۹۱۹ مبلغ ۱۰ هزار تومان و در تاریخ ۱۳ اوت ۹۰ هزار تومان بصورت اسکناس نقد بوسیله مدیربانک شاهنشاهی در ایران، به صارم الدوله پرداخت گردید. در تاریخ ۱۹ اوت ۲۰۰ هزار تومان بحساب و وثوق الدوله واریز شد و سند واریز برای وی ارسال گردید (۱۹ اوت روزی بود که وثوق الدوله بعنوان نخست وزیر ایران قرارداد را امضاء کرده و این مبلغ گراف را از دولت انگلستان ناز شصت گرفت.) (۵)

۳- دولت انگلستان در یادداشت مورخ ۹ اوت ۱۹۱۹ که به سمفرا (وثوق الدوله،

نصرت الدوله، صارم الدوله) فرستاد اعلام کرد که اگر لازم بشود، حاضر است به این سه نفر در قلمرو خود پناهندگی بدهد (۶).

۴- مدارک وزارت امور خارجه انگلستان مستفاد میشود که احمد شاه قاجار تازمانی که وثوق الدوله نخست وزیر بود، ماهیانه ۱۵۰۰۰ تومان از سفارت انگلیس پول میگرفت تا وثوق الدوله را در صدارت نگهدارد" (۷) در اینجا لازمست به تحریف بزرگی که در تاریخ معاصر صورت گرفته است اشاره کنیم و سپس به ادامه اسنادی که رواسانی نقل کرده است بپردازیم.

در آن زمان در افواه شایع بود - و هنوز هم عدهای معتقدند - که احمد شاه، جوان پاک و بی آلاچی بود و از فرط وطن پرستی با قرارداد ۱۹۱۹ مخالفت کرد و باین جهت مورد غضب انگلستان قرار گرفت و کنار گذاشته شد. ممکن است که عدهای از مخالفین رضاخان عالما" و عامدا" این مطلب را در میان مردم شایع ساخته بودند. لکن اسناد تاریخی نشان میدهند که احمد شاه بهیچوجه از فرط علاقه بوطن! با قرارداد ۱۹۱۹ و وثوق الدوله مخالفت نمیکرده بلکه سهم بیشتری را از فروش مملکت مطالبه مینموده است و همانطوریکه سند بالا نشان میدهد، ماهیانه ۱۵۰۰۰ تومان از سفارت انگلستان رشوه میگرفته است تا وثوق الدوله عاقد قرارداد ۱۹۱۹ را در مقام نخست وزیری ایران نگاهدارد. در اینجا مسخره بودن این شایعه که احمد شاه گفته است "اگر در سوئیس کلم فروشی کم بهتراست تا در چنین مملکتی پادشاه باشم!" بخوبی معلوم میشود، حال این شاه جوان که در کلم فروشی تجربه ای بیش از سلطنت نداشته است چگونه میخواست است بیش از ۱۵۰۰۰ تومان بیول آنوقت از فروش کلم در سوئیس درآمد داشته باشد؟!

برای روشن شدن بیشتر قضیه، مطالبی را از کتاب "انقراض قاجار" اثر ملک الشعراى بهار نقل می کنیم. نویسنده کتاب پس از شرح پاره ای از اختلافات خصوصی موجود میان شاه و وثوق الدوله - از قبیل عزل قوام السلطنه برادر وثوق الدوله از حکومت خراسان - باصل موضوع میپردازد و باصطلاح جان کلام را میگوید:

"روزی برای کاری بفرح آباد میرفتیم. دم در دروازه شمیران سرچاده دوشان تپه قزاق قراول مقصد ما را تحقیق کرد و در سر راه فرح آباد نیز قراول دیگر سدره گردید و چون گفته شد با هیئت دولت کار داریم مانع نشدند و بعد از آن از رئیس دولت علت را سؤال کردم معلوم شد شاه افراد ناراضی را بقصر خود طلبیده آنها را بمخالفت دولت ترغیب میکند. و نیز گفته شد که برای امضای قرارداد حق الزحمه می خواهد و صریح میگوید

که شما پول گرفته اید و امضاء کرده اید. من که پولی نگرفته ام چرا امضاء کنم؟! " (تکیه از ماست).
ملک الشعراء پس از شرح مجلس ضیافتی که پادشاه انگلستان بمناسبت سفر احمد شاه
بلندن داده و ذکر بنطق احمد شاه که بمزاج مقامات انگلستان و رجال ایران خوشایند نیامده
بود مینویسد: " بعد از این شب ناصر الملک (نایب السلطنه) بشاه گفته بود: کار خودت را
ضایع کردی! "

چند سطر پائین تر در صفحه ۳۸ همین کتاب ملک الشعراء بصراحت مینویسد که در یکی
از ملاقاتهای که با سفیر آمریکا داشته است خودش از او شنیده است که میگفت: " قرارداد
را بهم بزنید و دولت انگلیس را جواب بگوئید آنوقت بدولت آمریکا مراجعه کنید، قول
میدهم هر قدر پول بخواهید بشما خواهند داد."
در همین رابطه است که میتوانیم براحتی ادعای روسانی را که به نقل از تلاش آزادی
(صفحه ۲۶۵) نقل کرده است قبول کنیم. وی مینویسد: " علاوه بر سیاستمداران اشخاص
زیر از دولت انگلستان رشوه گرفتند.

- ۱- زین العابدین رهنا (بعدا) در حکومت رضاشاه وزیر فرهنگ شد.
 - ۲- سید محمد تدین (پس از کودتای ۱۹۲۱ رئیس مجلس شورا شد و سپس در دوره های
مختلف پست وزارت داشت).
 - ۳- ملک الشعراء بهار (در دوره های بعدی نماینده مجلس و سپس مدتی وزیر فرهنگ شد).
 - ۴- سید ضیاء الدین (بعد از کودتا نخست وزیر شد).
 - ۵- یک تاجر که گویا اسمش کسرائی بود (بعدا " نماینده مجلس و سناتور شد).
 - ۶- علی دشتی (مدیر روزنامه شفق که بعدا " نماینده مجلس و سناتور شد).
- رواسانی بعد از ذکر این یادداشتها و اسناد نتیجه گیری میکند که: " نباید قرارداد ۱۹۱۹ را
فقط نتیجه توافق و یا خود فروشی یک یا چند نفر از طرفداران انگلستان دانست بلکه
این خواست طبقه حاکمه ایران بود که میکوشید با تثبیت قدرت انگلستان در ایران، اموال
خود را در برابر خطرات احتمالی حفظ نماید."

و باین ترتیب نویسنده جزوه علاوه بر تشریح جریانات و رویدادهای وطن ما در
دوران بعد از جنگ بین الملل اول و قبل از روی کار آمدن رضاخان، علاوه بر عامل خارجی
به عامل داخلی نیز توجه کرده و میگوید:
" خواست استعمار انگلستان با خواست طبقه حاکمه ایران کاملا" در انطباق با یکدیگر قرار
داشتند."

بهمین جهت رواسانی روی این نکته مهم که دولت‌های خارجی بدون داشتن پایگاه‌های اجتماعی در یک کشور، نمیتوانند بر آن کشور مسلط شوند، تاکید کرده و در این رابطه به اظهارات صریح نمایندگان هر دو عامل یعنی استعمار خارجی و پایگاه داخلی استناد می‌ورزد و مینویسد: "لایت فوربس L. FORBES افسرانگلیسی که سالیان دراز در ایران اقامت داشت و در خاطرات خود مینویسد که "بخش بزرگی از اشراف و مالکان عمده ایران در سال ۱۹۱۹ از یک حکومت ثابت و قوی تحت نفوذ انگلستان، امنیت بیشتری برای دارایی خود و سازمان‌ریش بهتری را انتظار داشتند." (۸)

رواسانی مینویسد: "که با توجه به رشد نهضت جنگل در شمال ایران و روزنه‌امیدی که برای زحمتکشان ایران بعد از انقلاب روسیه باز شده بود، میزان وحشت طبقه حاکم از مردم، قابل تخمین است" و در همین رابطه از کتاب "پنجاه سال نفت ایران" که مصطفی فاتح یکی از مهره‌های قدیمی سیاست انگلستان نوشته است، مطلبی را که در صفحه ۱۵ کتاب در مورد قرارداد ۱۹۱۹ آمده است بشرح زیر نقل میکند:

"در این هنگام نامنی و آشفتگی وضع داخلی کشور بحد اعلی رسیده بود. سرمایه‌داران و مالکین و بازرگانان ایرانی که از کمونیزم خوفی و رعبی عظیم داشتند. برای آنکه مال خود را حفظ کنند و بازرگانی خود را رونقی بخشند. مرکزیتی و امنیتی میخواستند و اندیشه یک حکومت قوی در خاطر این طبقه رخنه کرد."

رواسانی پس از اشاره‌ای کوتاه به مفاد قرارداد استعماری ۱۹۱۹ و ذکر این نکته که قرارداد مزبور علاوه بر مواجهه با مقاومت شدید آزادیخواهان ایران با مخالفت کمپانی‌های نفتی فرانسه و آمریکا نیز روبرو شد، بجان کلام میرسد علت تلاش انگلستان برای روی کار آوردن رضاخان را تشریح میکند:

"لذا دولت انگلستان پس از جلب رضایت کمپانی‌های نفتی مزبور، تصمیم گرفت که محتوی و مفاد اصلی قرارداد ۱۹۱۹ را بصورت دیگری در ایران اجرا نماید بدون آنکه برای خود از جهت عدم رعایت حقوق بین‌المللی و یا سایر نکات اشکالاتی ایجاد نماید و به این منظور در صدد یافتن شخصی برآمد تا بدست وی سیاست خود را در ایران اجرا نماید." (تکیه از ماست)

رواسانی با زهم بگفته مصطفی فاتح استناد می‌ورزد و از صفحه ۱۶ کتاب او نقل میکند

که:

".... و انگلستان هم صلاح منافع خود را در این میدانست که در ایران حکومت

مقتدری بوجود آید تا از نفوذ عقاید انقلابی و از دست دادن منافع نفتی جلوگیری کند. لذا نقشه‌هایی طرح و اجراء شد که بقول سیاستمداران و نویسندگان خارجی و بخصوص خود انگلیسی‌ها مظهر بدوی آن کودتا و سپس حکومت بیست ساله (رضاخان) بود.

نویسنده قبل از آنکه بشرح جریان کودتای رضاخان و ارائه اسناد مربوطه بپردازد، مطلب دیگری را در همین زمینه از صفحه ۲۱۹ کتاب "حیات یحیی" اثر یحیی دولت‌آبادی نقل میکند که:

" کمیته آهن که در اصفهان تحت نظر کلنل هایگ HAIG انگلیسی و با شرکت فیروز میرزا نصرت‌الدوله تشکیل شده بود با سیدضیاء‌الدین طباطبائی روزنامه نگار طرفدار انگلستان در رابطه بود تا مقدمات بدست گرفتن قدرت حکومتی و اجرای روح قرارداد ۱۹۱۹ را فراهم آورد" (تکیه از ماست).

برای آنکه تفاوت پژوهشگران مترقی و بی‌پیرایه را با سیاستمداران کهنه‌کار و تاریخ‌نویسان حسی‌گر نشان داده باشیم قسمتی از مطالب کتاب "تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، انقراض قاجاریه" اثر ملک‌الشعراء بهار را که در رابطه با کودتای سیدضیاء و رضاخان میباشد نقل می‌کنیم و قضاوت در باره قدرت و صداقت در تحلیل مسائل تاریخی را بعهده خواننده می‌سپاریم. ملک‌الشعراء که میخواهند خود را یکی از قهرمانان داستان معرفی کند و حقیقتاً نیز در بسیاری از جریان‌ات آشکار و پنهان آن زمان دست و شرکت داشته است در صفحه ۹ کتاب خود مینویسد:

" در ملاقات با ایشان (سیدضیاء) "دست خوش!" گفته شد (تکیه از خود نویسنده کتاب است نه از ما) رئیس دولت اظهار داشت "اگر من کودتا نکرده بودم مطمئن باشید که مدرس کودتا کرده همه ما را بدار می‌آویخت!"

مادرشمار بعداً بررسی اسناد و مدارک غیر قابل انکار بخوبی نشان خواهیم داد که کودتا را چه کسی کرد؟ "نه سیدضیاء، نه رضاخان و نه مدرس بلکه وزارت امور خارجه دولت علییه بریتانیای کبیر.

و اکنون قبل از آنکه نوشته‌های شماره‌ها را به پایان برسانیم برای نشان دادن شیوه تحلیل ملک‌الشعراء بهار و نحوه برخورد این استاد معروف با رویدادها مطالبی را که در صفحه ۹۱ کتاب خود تحت عنوان "کابینه سیدضیاء‌الدین" آورده است نقل می‌کنیم.

"سهر روز کودتا مانده روزی مستر اسمارت انگلیسی مستشار سفارت نزد من آمد و پس

از آنکه شرحی در و خامت اوضاع صحبت کرد از من پرسید که: بعقیده تو چه حکومتی در ایران ضرورت دارد؟ گفته شد (!!) : حکومت مقتدر و توانائیکه از عمرزید اندیشه نکند و اصلاحات را از ریشه شروع کند و از مداخلات شما و روسها علی السویه جلوگیری نماید و بزرگتر از هر کاری فکر امنیت و تجارت و امور اقتصادی باشد. و قرار شد یار دیگر در این باب صحبت کنیم.

عصر آنروز با آقای سید ضیاء الدین نیز نظیر همین صحبت‌ها بمیان آمد و من بایشان اطمینان دادم که اگر شما نقشه منظم و پخته‌ای (!!) داشته باشید من با شما صد درصد موافقم. دو روز دیگر هم کودتا شد!

ملاحظه می‌کنید که قضیه چقدر ساده بوده و انگلیس‌های رند و کهنه‌کار چقدر ساده لوحانه و دلسوزانه با مغزهای متفکر زمان مشورت می‌کنند تا بعنوان دایه مهربانتر از مادر " ضرورت نوع حکومتی " ایران را از زبان آنها بشنوند و بعد " دو روز دیگر هم کودتا میشود! " .

فهرست منابع این مقاله :

- 1- Document on British foreign Policy; 1919-1939, first series, v 13 jan. 1920-March 1921, h.m. stationary office, london, pp. 429-747
- 2- Ironside Ed, High Poad to Command, the diaries of Major-general Sir Edmond Ironside, Leo Cooper, London, 1972
- 3- Nicolson, Herald, Nachkriegsdiplomatie-Curzon, the last Phase 1919-1925, Berlin, 1934, pp. 134
- 4- ibid.
- 5- Woodwar, E. L, M. A. F. A. Butler, rohn, M. A. Documents of British foreign Policy, 1919-1939, first Series, Vol. iv 1919, London, 1925 documents No. 512, pp. 634

6-ibid., pp. 1141

7-ibid., pp. 518

8-Leith, Forbes H.A., Chekmat Fighting Iradition In
central Perdia, London 1928, pp, 23



مسائل اقتصادی

شیوه‌های توسعه اقتصادی

بیاد می‌آوریم که چندی پیش بازرگان نخست‌وزیر پیشین در یک نطق تلویویزی از یک مسئله مهم اجتماعی صحبت میکرد بنام اسکان دادن زاغه‌نشینان جنوب شهر تهران. گرچه بازرگان فقط از درد صحبت کرد تا از درمان ولی بطور خلاصه آنچه که او مطرح میکرد مسئله‌ای بود بغایت مهم و پیچیده. صحبت بر سر آن بود که برای دولت چندان مشکل نبود که این زاغه‌نشینان را در آپارتمانهای ساخته شده در زمان رژیم شاه توسط نزدیکان شاه، سرمایه‌داران خارجی و یا سرمایه‌داران داخلی، اسکان دهند. بعد از آن دولت می‌توانست براحتی برای آنان برق و آب و مدرسه و فروشگاه هم فراهم آورد. در نتیجه بنظر میرسید که مشکلی بزرگ می‌خواست که پایان بگیرد. اما بازرگان مسئله‌ای را مطرح میکرد. خواه که کشف آن از مغز خود او گذشته باشد و یا کسانی دیگر - مسئله در نفس خود صحیح بود و اهمیت داشت و آن اینکه گیریم که زاغه‌نشینان را اسکان دادیم. فردا سایر روستائیان که محروم از اولیه‌ترین امکانات زندگی از قبیل مسکن، خوراک، پوشاک، بهداشت، فرهنگ و غیره هستند با دیدن همچو وضعی بطرف شهرها سرازیر خواهند شد و باز روز از نو و روزی از نو. باز زاغه‌ها و کپرهادر آن طرف. این آپارتمانها ایجاد خواهد شد و همچنان فقر و کثافت و بیماری و فساد، و بگذریم از اینکه در پس این گفته‌ها چه انگیزه‌هایی وجود داشته‌اند. شاید خودداری و طفره رفتن از واگذاری آپارتمانها به زاغه‌نشینان - بهر حال گویا روند دولت اینگونه گواهی میدهد. لیکن از همین یک مورد (و موارد بسیار زیاد دیگری وجود دارند) میتوان نتیجه گرفت که موضوعات اینقدرها هم سطحی و یک بعدی نیستند.

اعتقاد ما بر این است (و این چیزی است که هر کس میتواند برای‌العین مشاهده کند) که هیئت حاکمه ما هیچ برنامه سازماندهی شده و مستوری برای حل مشکلات اقتصادی ندارد. عکس‌العمل‌ها لحظه‌ای هستند و نوعی از سرپوش گذاشتن. آنچه تحت عنوان

سیستم اقتصادی اسلامی مطرح میشود چیزی نیست جز مجموعه‌ای از برنامه‌های نا همگون و گاه متناقض در یک کلمه، التقاطی. به این علت لزوم تحقیق درباره یک خط مشی توسعه و رشد اقتصادی مستمر، استوار، منظم و منطبق با اهداف و شرایط جامعه ما و نیازهای توده‌های ما ضروری بنظر میرسد. تادستیایی به‌چنین برنامه‌های درازمدت، مفید بنظر میرسد که از تئوری‌های توسعه و از تجربیات سایر کشورها بخصوص تجربیات کشورهای مشابه نمونه‌های ارائه بدهیم. در این شماره یکی از مقالات تحلیلی در باره شیوه‌های مختلف توسعه در کشورهای عقب مانده در اختیار خوانندگان قرار میگیرد و در شماره‌های بعد مدل‌های توسعه بعضی از کشورها. از خوانندگان انتظار می‌رود که نظریات و انتقادات خود را از طریق این مجله در اختیار دیگران قرار دهند و با شرکت خلاق خود در فرستادن مقاله در این زمینه‌ها به افزایش معلومات و آگاهی دیگران یاری رسانند.

"احمد حشمتی"

وقتی درباره خط مشی یک کشور بحث میکنیم، باید توجه داشته باشیم که به خطای التقاطی بودن دچار نشویم. و آن بگفته مارشال ولف: این فرض است که کشورها میتوانند آزادانه قسمتهایی را از برنامه‌های سایر کشورها که گفته میشود موفق بوده‌اند قرض کرده و از آن یک خط مشی کلی بسازند. گرچه دولت‌ها در آنچه که انجام میدهند بندرت استوار و نا متناقض هستند. لیکن مقاصد، برنامه‌ها و خط مشی هایشان گرایش به نوعی از مطابقت و منطقی بودن دارند و این امر بهره‌گرفتن از تجربیات سایر کشورهایی را که اهداف و سیاست هایشان بگلی مغایر هستند، مشکل میکند. این دلالت بر آن ندارد که دولت هیچ‌کسوری نمیتواند هیچ خط مشی‌ای را از کشور دیگری به عاریت بگیرد، بلکه این بدان معناست که برنامه‌هایی میتوانند موفق باشند که از کشورهای مشابه گرفته شده باشند.

حسن بصیرت بما میگوید که مثلاً "پاکستان میتواند و باید سیاستهای توسعه خود را بیشتر با مدل هند تطبیق دهد تا با مدل چین. بهمین ترتیب ویتنام شمالی محتمل‌تر است که مدل چین را دنبال کند تا مدل فیلیپین را. به یک معنی، مدل توسعه چین با مدل پاکستان ناسازگار است و مدل کوبا مغایر با مثلاً" مدل گواتمالا. البته کشورهای بیشتر از نظر شدت و ضعف تفاوت میکنند تا از جهت تنوع. خط مشی‌ها، اهداف و ایدئو لوژی‌های مختلف در یک طیف چند بعدی پراکنده میباشد. معذالک سه استراتژی و یا نظریه مشخص بطور اعم و در مورد توسعه مناطق روستایی بطور اخص شناخته شده است. ما این

سه نوع استراتژی را با استراتژی تکنوکراتیک، استراتژی رفورمیستی و استراتژی رادیکال نامگذاری میکنیم.

این سه استراتژی سه نقطه را در این طیف مشخص میکنند. یعنی دو نقطه در انتها و یک نقطه در وسط و به این ترتیب یک سیستم طبقه‌بندی را تشکیل میدهند. بهمین دلیل است که تعدادی از کشورها میتوانند در هر طبقه بندی قرار بگیرند. بیشتر کشورها نه در انتها قرار میگیرند در وسط بلکه در زنجیره‌ای توزیع شده‌اند. مهم است که تشخیص بدهیم که طبقه‌بندی ایکه ما ارائه میدهم بر اساس بررسی‌های اجتماعی و سیاسی قرارداد، مشخصاً "بر اساس طریقه استفاده از سیاست‌های کشاورزی".

استراتژی‌های ما در اهداف متفاوت هستند (یا در اولویت‌هایی که برای این اهداف قائل میشوند)، اختلاف در ایدئولوژی ایکه بکار میگیرند تا حمایت بالقوه و بالفعل مردم را خودشان تأمین کنند. اختلاف در نهاد مناسبات استیجاری زمین (و در الگوهای حقوق مالکیت) و همچنین در طریقه توزیع منافع حاصل از نظام اقتصادی و پروسه رشد، بچشم میخورد. این تفاوت‌ها در اهداف، ایدئولوژی‌ها، نهادها و طریق توزیع، تفاوت در شیوه توسعه را فراهم می‌آورند. تفاوت در شیوه‌ها نیز به نوبه خود بستگی دارند به طبقه یا طبقاتی که حکومت را حمایت میکنند.

بیشتر کشورهای عقب‌مانده برای توسعه اقتصادی نواحی روستائی استراتژی را دنبال کرده‌اند که استراتژی تکنوکراتیک نام دارد و در انتهای این طیف قرار میگیرد. نخستین هدف اقتصادی کشورها این بوده است که تولید کشاورزی را افزایش دهند. خواه با بکارگیری بیشتر عوامل تولید مثل زمین، نظیر برزیل و یا با تشویق کشاورزان برای اتخاذ تکنولوژی پیشرفته‌تر نظیر فیلیپین. نظام اقتصادی اساساً "بر حسب یک ایدئولوژی لیبرال سرمایه‌داری توجیه شده است. تأکید بر رقابت، بازار آزاد، و مالکیت خصوصی بطور وسیع و غیر متمرکز بعنوان شرایط کافی برای نائل شدن به اهداف مورد نظر. در عمل مالکیت کاملاً "تمرکز یافته است و این را میتوان در شکل غالب نهاد مناسبات زمین‌داری یعنی لاتیفوندیا، باغها، مزارع مکانیزه وسیع و انواع گوناگون دیگر زمین‌داری مشاهده کرد. منافع هر تغییری در شیوه‌های کشاورزی که منجر به تولید بیشتر میشود در درجه اول به اربابان و مالکین زمین تعلق میگیرد. نابرابری بطور بیرحمانه‌ای مورد پذیرش است چرا که فرض بر این است که ثروتمندان نسبت بیشتری از درآمدشان را پس‌انداز میکنند و بنابراین سهم بیشتری در انباشت و رشد نسبت بیشتری از درآمدشان را پس‌انداز میکنند و بنابراین سهم بیشتری در انباشت و رشد تولید خواهند داشت. به بیان دیگر تمرکز درآمد و ثروت یکی از طرقی است که بدآئوسله

انتظار می‌رود تولید افزونتر میسر میگردد .
از طرف دیگر استراتژی رفورمیستی اساساً " تلفیقی است بین دو موقعیت انتهایی و دولتهایی که این استراتژی را اتخاذ میکنند ، فی الواقع خطر ارتکاب خطای التقاطی بودن را به خود می‌پذیرند . دولتهای رفورمیست در انتخاب سیاستها مرتباً " دچار نوسان میشوند و تناقض بین آنچه این دولتها مدعی انجامش هستند و آنچه عملاً " انجام میدهند بخوبی مشهود است . معذالک این شیوه توسعه در مناطق روستایی اولویت را در توزیع دوباره درآمد بین اقشاری از جامعه قرار میدهد (بخصوص بین دهقانان میانه حال) و به این ترتیب اهمیت کمتری برای افزایش تولید کشاورزی قائل است . اقدامات ممکنه در تلفیق بین تساوی بیشتر و رشد سریعتر با تغییر نهادهای کشاورزی بعمل می‌آید . بهر ترتیب اغلب این اصلاحات جزئی و ناقص هستند و در نواحی توسعه بهمراه دارد یک مدل دوگانه در بخش کشاورزی است . این موضوع بروشنی در مکزیک دیده میشود ، جائیکه سیاست توزیع دوباره زمین در جهت تقویت روابط دهقانی در مناطق پر جمعیت جنوب دنبال شد در حالیکه در شمال جائیکه سرزمینهای پرآب قرار دارد سیاست بر تشویق کشاورزی مکانیزه و ایجاد مزارع بزرگ تاکید داشت .

بهین ترتیب در مصر ، منظور اولیه جنبش رفورمیستی بر آن بود که روشهای کشاورزی کاربر را در تعاونیها تشویق کند لیکن اخیراً " تغییراتی به سمت روشهای سرمایه‌بر در مزارع مکانیزه و بزرگ صورت گرفته است .

ایدئولوژی همراه با این شیوه توسعه معمولاً " ناسیونالیستی و گاهی خلقی است . شکل مسلط مناسبات استیجاری در این کشورها معمولاً " مزارع خانوادگی است . لیکن اگر دوگانگی مشخص باشد میتوان تعاونیهای کوچکی را بصورت مینی فوند یا در مقابل مزارع بزرگی که شیوههای سرمایه‌داری بر آن مسلط است یا نئو - مینی فوند یا را مشاهده کرد . در عمل کسانی که از این استراتژی نفع می‌برند دهقانان میانه حال هستند که مزارع فامیلی و نسبتاً بزرگ را در اختیار دارند . بخشی از این دهقانان اصلاً " متعلق به شهرها هستند مانند افسران بازنشسته ارتش ، مستخدمین دولتی و سیاستمداران . به این ترتیب توزیع دوباره درآمد بیشتر از گروههایی که درآمد بالایی دارند به طرف گروههایی متوسط جریان دارد و کسانی که در ردههای پائین تر توزیع درآمد هستند درصد بیشتری بدست می‌آورند و این بعلت آن است که تعداد بیشتری میتوانند اشتغال پیدا کنند . لیکن باز هم به نسبت پردرآمدها وضع بدی دارند و بخصوص که از هیچ نفوذ سیاسی ای برخوردار نیستند .

و سرانجام هدف استراتژی رادیکال قبل از همه و مهمتر از همه دستیابی به یک تغییر سریع و عظیم اجتماعی و تقسیم مجدد قدرت سیاسی است. بعد از آن اولویت با تقسیم دوباره ثروت‌ها و درآمدها است و بالاخره با تولید بیشتر بطور خلاصه در این استراتژی هدف، شرکت هرچه بیشتر توده‌ها، برابری اقتصادی و رشد بیشتر است. هیچ تضادی بین دو هدف اولیه دیده نمی‌شود. درحقیقت آنها دوجنبه یک جریان هستند و این دو بنوبه خود لزوماً تضادی با هدف سوم ندارند و اگر تضادی هم وجود داشته باشد، رشد بیشتر به نفع برابری اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کنار گذاشته خواهد شد.

استراتژی رادیکال فی الواقع تبلور ایدئولوژی اشتراکی است. شیوه اشتراکی در کشاورزی بخصوص نوع آسیائی آن، برپایه این فرض قرار دارد که امکان بسیج نیروهای بالقوه منابع دست نخورده بخصوص نیروی انسانی وجود دارد. آنچه لازم است عبارت است از افزایش کار، کوشش بیشتر و بالا بردن کارآئی و ابتکار کارگران. بهر حال این در صورتی انجام می‌پذیرد که نابرابری‌های اقتصادی کاهش پیدا کند. چرا که فداکاری و گذشت عادلانه با یک سیستم که در آن پاداشها نابرابراند، ناسازگار می‌باشد. برابری نسبی با محو مالکیت خصوصی بر زمین و ایجاد مزارع اشتراکی و دولتی و کمون‌ها بدست می‌آید. این نهادها به روشنی به نفع دهقانان خرده پا و کارگران بدون زمین هستند.

یک بدبینی عمیق نسبت به تمایل به اتکاء بر نیروهای تنظیم نیافته بازار در توسعه اقتصاد در این استراتژی بطور ضمنی وجود دارد. همچنین در این استراتژی تاکید بر عدم تحرک و ویژگی منابع است و بهره‌گیری از منابع محلی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

برعکس دواستراتژی قبلی، استراتژی رادیکال، بخصوص همانطور که در چین بوده، اهمیت زیادی بر برنامه‌ریزی کشاورزی در سطح ملی و یا استفاده از شاخص‌های کلی اقتصادی و مکانیزم قیمت‌ها قائل نیست. در عوض توجه بیشتر متمرکز است بر برنامه‌های منطقه‌ای و سعی بر آن است که مسائل در سطح منطقه‌ای مورد بررسی قرار بگیرند و حل بشوند تا در سطح ملی. انگیزه‌ها و رفتارها حتی مسائل اخلاقی بنظر میرسد که تغییر پذیر باشند (به عنوان شاهد برنامه آفرینش "انسان نوین سوسیالیستی").^(۱) بعلاوه مدیریت و الگوهای اداری ثابت و لا یتغیر نیستند و الگوهای سازماندهی مختلف در تولید و مصرف بطور قابل ملاحظه‌ای مجاز هستند. و اگر یک ناحیه با مشکلاتی برخورد کند، انتظار میرود که آن ناحیه بر مشکلات خود بوسیله اعضای خود فائق شود تا با استفاده از کمک‌های سایرین. بنابراین، این سه شیوه توسعه مناطق روستائی سه طریق مختلف، در بخش کشاورزی و نسبت به مردمی که

در این سه بخش زندگی و کار می‌کنند، پیش میگیرند.
بررسی کشورهایی که شیوه‌های متفاوت توسعه را بکار گرفته اند بسیار آموزنده
است مثلاً " در تعیین نتایج اقتصادی و سیاسی یک تغییر تکنیکی. لیکن باید شک
داشت که دولتهایی که یک شیوه را اتخاذ کرده‌اند بتوانند برنامه‌هایی را از کشورهایی
که دو شیوه دیگر را بکار گرفته‌اند تقلید کنند.

۱ - در چین یکی از برنامه‌های سوسیالیسم این بود که بجای انسانهای شکل گرفته در
نظام قبلی، انسانهای نوین سوسیالیستی بوجود بیاورند.

توجیه جنایت و تبعیض بر اساس بینش ارتجاعی

تعدیات و جنایاتی که در مورد سرخ‌پوستان آمریکای شمالی و اصولاً "تمام سرخپوستان قاره آمریکا صورت گرفته است. بقدری بیشمارند که شرح آنها باصطلاح "مثنوی هفتاد من کاغذ شود". مثلاً "سفیدپوستان مهاجر اروپائی نسل سرخپوستان را در آرژانتین بکلی از بین بردند و در برزیل آنها را با عمق جنگلهای آمازون راندند و می‌بینیم که حتی در این نقاط غیر مسکونی نیز حق حیات برای این صاحب‌خانه‌های بی‌خانه و دربرد قابل نیستند و گاه و بیگاه جسته و گریخته از جنایاتی که بطور سیستماتیک در مورد سرخ‌پوستان جنگلهای آمازون صورت می‌گیرد مطالبی بدنیای خارج درز میکند (از جمله مشاهدات یکی از کشیشان کاتولیک است که چند سال پیش پرده از جنایات هولناکی که هدف آن نابودی کامل قبایل سرخپوست آمازون است، پرده برداشت و دنیا را تکان داد).

در آکوادور، کلمبیا، پرو، بلیوی سرخپوستان درصد بزرگی از جمعیت این کشورها را تشکیل می‌دهند و مخصوصاً "در بلیوی هشتاد درصد مردم سرخپوستانی هستند که از ابتدای ترین شرایط زندگی محروم می‌باشند. وضع اقتصادی - اجتماعی این صاحبان اصلی قاره آمریکا بقدری اسفناک است که حتی زمامداران کشورهای مربوطه نیز از بیان آن شرم دارند.

در اینجا ما فقط یکی از جنبه‌های مسئله سرخپوستان در ایالات متحده آمریکا می‌پردازیم و بینش ارتجاعی و نژادپرستانه‌ای را که مسبب اینهمه جنایت و تبعیض در مورد صاحبان اصلی این قاره شده است بررسی می‌کنیم و از میان جنایات بیشماری که در طول تاریخ سیاسی آمریکا بر سرخپوستان روا شده است یکی را بعنوان نمونه برمی‌گزینیم تا مشتتی را که نمونه خروار است ارائه داده باشیم.

نوشته حاضر با یکی از گزارشات خلاف واقع مقامات رسمی آمریکا در مورد فاجعه

معروف (زانوی زخمی - Wounded Knee) شروع می‌کنیم و پس از شرح جریانات واقعی این کشتار فجیع بذکر مطالبی درباره مناسبات اجتماعی - سیاسی سرخیوستان می‌پردازیم . بدیهی است این فاجعه نیز نظیر تمام جنایات دیگری که در مورد سرخیوستان اعمال شده است معلول یک بیش ارتجاعی و نژادپرستانه است که ضمن این نوشته مورد بررسی قرار خواهد گرفت .

" خدنگ "

در ۳۰ دسامبر ۱۹۷۵ وزارت دفاع آمریکا باصطلاح بمنظور تصحیح اسناد تاریخی مربوط به کشتار وحشیانه سرخیوستان در حادثه "زانوی زخمی" (ناحیه‌ای در ایالت داکوتای جنوبی) ، گزارشی بامضای وزیر ارتش وقت تهیه کرد . در صفحه ۲۳ این گزارش چنین آمده است :

" جنگ " زانوی زخمی " یک کشتار عمد نبوده است . . . و قلمداد کردن این حادثه بعنوان یک قتل عام تفسیری دقیق و شایسته نیست . این یک واقعبیت غیر قابل انکار است که اولین گلوله را یک سرخپوست شلیک کرده بود . همچنین شک نیست که تعدادی از سرخپوستان با تفنگهای خمیده شان شروع به تیراندازی کرده بودند ."

در همین گزارش آمده است که مقامات نظامی قبل از شروع زدو خورد بردباری زیاد واحساس همدردی در مورد تلف شدن سرخیوستان نشان داده بودند . در این رابطه قسمتی از گزارش فوق را نقل میکنیم :

" کوچکترین مدرکی برای اثبات این موضوع وجود ندارد که دستوری برای شلیکمی جهت صادر شده باشد ، همچنین نمیتواند گفته شود که یک کشتار وحشیانه از قبل مطمح نظر بوده است ."

برعکس دستورات زیادی صادر شده بودند که تیراندازها کنترل شوند . . . مسلماً " تندرویهائی نیز شده که نتیجه بی‌تجربگی و ناشیگری سربازانی بوده است که درست همانند سرخیوستان تحت تاثیر شور جنگ قرار داشتند . "

و در خانم مقامات دولتی تعداد کشته‌شدگان حادثه مزبور را بشرح زیر ذکر می‌کنند :

۱۴۶ سرخیوست ۶۵ نظامی ، حال برمیگردیم به ۶۸ سال قبل :

یکروز سرد زمستانی در ایالت داکوتای جنوبی است . هنگ هفتم سواره نظام ارتش آمریکا در ساحل رودخانه کوچک " زانوی زخمی " موضع گرفته است . قرار است که فردا سرخیوستان این ناحیه خلع سلاح شوند . تعداد آنها ۱۲۰ مرد و ۲۳۰ زن و بچه است که قرار است پس از خلع سلاح به ناحیه دیگری کوچ داده شوند . رئیس قبیله که " پای بزرگ

Big Foot نامیده میشود بیمار و در چادر محل اقامت خود بستری است و سربازان با نوشیدن ویسکی اسارت او و افراد قبیله‌اش را جشن گرفته‌اند.

صبح روز ۲۹ دسامبر بدستور افسران مربوطه علاوه بر تفنگهای سرخپوستان، کلیه بیل و کلنگ و چاقو و تبر و سایر وسایل کار و زندگی آنها جمع‌آوری میشوند. هنگامیکه سربازان برای بار دوم اردوی سرخپوستان را بازرسی میکنند دو تفنگ پیدا میشود که یکی از آنها متعلق به جنگجویی بنام "کوبوت سیاه" است که از تحویل دادن اسلحه خود امتناع می‌ورزد و میگوید که تمام دار و ندار خود را برای خرید آن فروخته است و آنرا متعلق به خود میداند. در این میان زدو خوردی در میگیرد و یک‌گلوله شلیک میشود. بلافاصله نیراندازی سربازان آغاز میگردد و یکی از اولین تلفات آن "پای بزرگ" یعنی رئیس قبیله است.

از آنجا که سرخپوستان قبلا "خلع سلاح شده بودند، این درگیری نابرابر آنها را مجبور بفرار میسازد لکن نیروهای نظامی که قبلا" در ارتفاعات مجاور موضع گرفته بودند با شلیک توپهای هوجکیس عده زیادی از آنها را در هنگام فرار نابود می‌کنند. وقتی کشتار بپایان رسید "پای بزرگ" و بیش از نیمی از افراد قبیله‌اش کشته و یا شدت زخمی شده بودند.

کشته شدگانی که در صحنه زدو خورد شمارش شده بودند ۱۵۳ نفر بودند ولی علاوه بر این، عده زیادی از زخمی شدگان نیز که موفق بفرار شده بودند بعدا" در میان برف و یخ دشتها و نپه‌های اطراف جان سپردند.

حدس زده میشود که مجموعا" بیش از ۲۰۰ نفر از ۳۵۰ زن و مرد و بچه‌ای که مورد حمله قرار گرفته بودند کشته شده باشند. تلفات قوای نظامی ۲۵ کشته و ۳۹ زخمی بود. در میان کشته شدگان مادرانی وجود داشتند که سینه‌های آنها و اطفال خردسالشان که در هنگام فرار در آغوش گرفته بودند، سوراخ سوراخ شده بود.

مدتی بعد از این فاجعه دلخراش، هیجده تن از سواره نظامهایی که در این کشتار فجع شرکت داشتند به واشنگتن فرا خوانده شدند و کنگره آمریکا نشانهای نظامی ای با افتخار "دلیری و قهرمانی در صحنه جنگ" بآنها اعطا کرد.

دهها سال بعد یعنی در سال ۱۹۳۸ مقامات دولتی آمریکا بخاطر حفظ بقایای آبروی بریاد رفته خود تصمیم گرفتند بهازماندگان آن فاجعه در ازای هر کشته مبلغ ۱۰۰۰ دلار به بردارد. این پیشنهاد چهار جلسه وقت سنای آمریکا را گرفت و بالاخره نیز بمرحله اجرا

* * *

پس از استقلال ایالات متحده، کلیه سرخپوستان این کشور بعنوان شش ملت شناخته شدند که حقوق آنها در قانون اساسی آمریکا و مقررات و قوانین محلی و ایالتی به هیچ وجه با حقوق و مزایای سفیدپوستان مهاجر مساوی نبود. سفیدپوستان مهاجر که در قانون اساسی شان از تساوی حقوق همه دم میزدند و ادعا میکردند که در جمهوری مستقل و تازه نفس آمریکا هر کس حق دارد " مدعی خوشبخت بودن " باشد، برای توجیه نابرابری بومیان آمریکا و ستم ملی ای که بر آنها روا میداشتند به ادعاهای موهومی متوسل می شدند که همه آنها برگرد این محور دور میزد که سرخپوستان وحشی و نادان هستند و لیاقت آزادی و استفاده از حقوق مساوی انسانهای متمدن را ندارند. و باین بهانه آنها را از اکثر حقوق و مزایای اجتماعی و سیاسی محروم میساختند در این رابطه بنامه معروفی که بنجامین فرانکلین *Benjamin Franklin* در تاریخ ۲۰ مارس ۱۷۵۱ نوشته است و توماس جفرسون پدر قانون اساسی آمریکا، آنرا تلویحا " بعنوان وحی منزل پذیرفته است، اشاره میکنیم. در این نامه فرانکلین صراحتا " اظهار نظر میکند که " سرخپوستان لیاقت برخوردار از حقوق و مزایای افراد عادی را ندارند و بعلت وحشی بودن و عدم بلوغ سیاسی - اجتماعی شان نمیتوانند مسئول مقررات دنیای متمدن باشند و از آزادی بهره مند گردند. " این تر که هنوز هم در مجموع بقوت خود باقی است شالوده بینش و سیاست ارتجاعی و نژادپرستانه ای در تاریخ آمریکا گردید که مظاهر آن در شئون مختلف زندگی روزمره این کشور هنوز هم متجلی است، بدیهی است که تحت تاثیر همین فرهنگ طبقاتی بود و در خدمت همین سیاست نژادپرستانه است که در کتب درسی و داستانها، نمایشنامهها و سنایورهای فیلمها، سرخپوستان بعنوان قبایل وحشی و بی تمدن معرفی میشوند. زیرا این بینش ارتجاعی بایستی بوسیله قلب حقایق تاریخی بهر صورت و در هر سطح و در هر رابطه ای در جامعه آمریکا جا بیفتد و در اذهان مردم نا آگاه نقش بندد.

میدانیم که در قلمرو وسیع امپراتوری اینکا مناسبات اجتماعی به مراتب عادلانه تر و مرفی تر از روابط اجتماعی کشورهای اروپائی معاصر این دولت بود، و باز میدانیم که از میان ۳۷۲ قراردادی که تا سال ۱۸۶۸ میان سرخپوستان و مقامات دولتی آمریکا بسته شد، همه بلا استثناء بوسیله سفیدپوستان و دولتیان نقض شدند. یعنی آنکه سفیدپوستان به اصطلاح متمدن بودند که حتی قراردادهای تحمیل شده بر سرخپوستان را نقض میکردند

لکن ما را در این مختصر با بررسی آیین واقعیات تاریخی کاری نیست و در اینجا منظور ما صرفاً "رد آن تزار تجاعی است که اینهمه جنایت و تبعیض را بهمراه آورد. در اینجا اجمالاً" بهاره‌ای از مقررات و ضوابط نظام اجتماعی - سیاسی سرخپوستان اشاره می‌کنیم تا بطلان تزار باطلونزاد پرستانه‌ای را که سیاهان را حیوان و سرخپوستان را وحشی میدانست و میداند، نشان داده باشیم.

* * *

تاقبل از سال ۱۷۵۰ پنج حکومت بزرگ سرخپوستان بومی در آمریکا وجود داشت که یک حکومت متلفه بنام حکومت ایروکیز را تشکیل میدادند. این حکومتها ابتدا "ملت‌های پنج گانه" و سپس بعد از تشکیل حکومت توسکاراورا Tuscarora در سال ۱۷۰۰ "ملت‌های شش گانه" خوانده میشدند عبارت بودند از موهاوک Mohawk کایوگا Cayuga اونونداگا Onondaga سنگا Senca و اونیدا Onida

کوچکترین واحدهای سیستم حکومتی سرخپوستان و سازمان اجتماعی بومیان آمریکای شمالی تیره‌های خاص هر قبیله بودند که بر حسب سنت‌های دیرینه قبیله‌ای هشت نوع نام مختلف داشتند، مار، خرس، گرگ، عقاب، قرقاول، لاک پشت، گوزن و سمور.

تعداد تیره‌های هر قبیله متفاوت بودند مثلاً "قبیله موهاوک سه تیره داشت، تیره خرس، گرگ و لاک پشت. هر تیره از میان افراد خود سه نماینده انتخاب میکند که آنها را "لودیان" میخوانند که بمعنی نماینده در شورای قبیله است باین ترتیب مثلاً "در شورای قبیله موهاوک که دارای سه تیره است، ۹ نماینده شرکت می‌کنند. علاوه بر "لودیان" ها افرادی بنام "اودیان" یا مادران تیره وجود دارند که آنها نیز توسط افراد قبیله انتخاب میشوند.

"اودیان" ها که تعداد آنها نیز در هر تیره سه نفر میباشد این حق و وظیفه را دارند که "لودیان" ها یعنی نمایندگان شورای قبیله را انتخاب کنند و در صورتیکه نمایندگان شورا وظایف خود را انجام ندهند و با منافع خود را بر منافع خلق مقدم بشمارند، آنها را عزل نمایند.

"لودیان" ها باید از افراد خود تیره مربوطه باشند و از آنجا که تمام قبایل از تیره ها تشکیل شده اند لذا عملاً هر یک از افراد قبیله میتواند "لودیان" بشود ولی افرادی که از خارج بعضویت قبیله پذیرفته شده باشند از این حق محروم میباشد (در میان ایروکیزها مرسوم بود که بعد از پیروزی قبیله‌ای بر قبیله دیگر، مغلوبین بعضویت قبیله پذیرفته

میشدند و اینگونه افراد حق داشتند نمایندگان افتخاری ای در شورای قبیله داشته باشند. در اینجا یک مقایسه ساده میان این ضوابط ساده و دموکراتیک سرخپوستان با اصطلاح وحشی! با مقررات مهاجرین اروپائی با اصطلاح متمدن! بخوبی نشان میدهد که روابط انسانی و مناسبات اجتماعی کدامیک از این دو گروه متمدن تر و انسانی تر بوده است. سفید پوستان مهاجر نه تنها میان خود (حتی پس از تدوین و تصویب اجرای قانون اساسی که آنقدر بآن مباحث میوزند) چنین روابط دموکراتیکی نداشتند بلکه با بومیان مغلوب و سیاهان اسیر و برده نیز به غیر انسانی ترین و خشن ترین نحو رفتار میکردند، و هیچگونه حقوق فردی و اجتماعی ای برای آنها قایل نبودند، علاوه بر این، با اکثریت مهاجرینی که از کشورهای غیر پیشرفته آمریکا میآمدند نیز روش چندان بهتری نداشتند و می بینیم که هنوز کمابیش همین شیوه ادامه دارد.

هریک از "لودیان" ها که در جلسات شورا شرکت نمیکرد و یا آنکه رفتار ناشایستی داشت، در صورتیکه بعد از سببار اخطار "اودیان" یعنی مادر تیره، روش خود را تغییر نمداد بوسیله افراد تیره مربوطه از سمت خود معزول میشد. و باز در اینجا نیز ملاحظه میکنیم که با وجود رسوایی هائی که بسیاری از نمایندگان کنگره آمریکا به بار میآوردند و حتی اسناد و مدارک انکار ناپذیری مبنی بر دزدی و ارتشاء آنها وجود داشته و دارد عزل آنها بوسیله مردم عملاً نامقدور میباشد.

انتخاب "لودیان" ها بستگی به میزان مالکیت آنها نداشت. "لودیان" ها صرفاً بر اساس لیاقت شخصی شان انتخاب میشوند. و باز می بینیم که در سیستم حکومتی آمریکا نه تنها انتخاب شوندگان اکثراً از افسار مرفه و ثروتمندی هستند که قادر به پرداخت هزینه های سرسام آور تبلیغاتی میباشد، بلکه انتخاب کنندگان یعنی توده های مردم نیز تا اوایل سالهای پنجاه یعنی تا همین اواخر بایستی از امتیازات مالی مشخصی برخوردار میبودند، در غیر این صورت در بسیاری از ایالات حتی از حق انتخاب کردن نیز محروم بودند.

بهر حال در نظام اجتماعی - سیاسی سرخپوستان علاوه بر "لودیان" ها و "اودیان" ها افراد دیگری با عنوان "لوس کالاکتوها" *Loskalaget hegohalaktoha* وجود دارند که به طور کلی در ادبیات غربی بعنوان سردار جنگی قبیله مفهوم شده که البته در گذشته از چنین خصلتی برخوردار بوده است لکن مفهوم واقعی این واژه چیزی است معادل (مرد بزرگ با اعصاب قوی). "لوس کالاکتوها" منصبی تقریباً مشابه یک دیپلمات دارد که رابط میان مردم و شورای قبیله است و در ضمن میتواند نمایندگی از طرف قبیله با تیره مربوطه یا

ملت‌های بیگانه نیز مذاکره کند.

شورای هریک از "ملت‌های شش گانه" ابروکیزی بنوبه خود نمایندگانی انتخاب میکند که در شورای بزرگ مرکزی شرکت می‌کنند. اگرچه تعداد نمایندگان ملت‌های سرخپوست در شورای بزرگ مرکزی مساوی نیست لکن در رای گیریهای شورای بزرگ، هر ملت فقط دارای یک رای میباشد.

در اینجا ملاحظه میشود که مجلس سنای آمریکا تقریبا "تقلیدی از این سنت قدیمی سرخپوستان است و همانطور که میدانیم در مجلس سنای آمریکا نیز هریک از ایالات بدون توجه به وسعت و جمعیتشان فقط دو سناتور دارند، مثلا "ایالت نوادا با تقریبا" در حدود ۳۰۰ هزار جمعیت ۲ سناتور در کنگره آمریکا دارد و کالیفرنیا با تقریبا "۱۸ میلیون جمعیت نیز دارای دو سناتور در مجلس سنای آمریکاست.

هریک از افراد قبیله از این حق برخوردار است که افکار خود را آزادانه ابراز نماید و با تصمیمات شورای قبیله یا شورای بزرگ مرکزی مخالفت کند. مردم حق دارند در هر زمان جمعیتی ترتیب دهند چهرن و مرد بطور مشترک و چه زنها و مردان جدا از هم، و چنانچه در این گردهم‌آئی‌ها تصمیماتی اتخاذ شود، بوسیله "لوس کالاگتوها" به شورای قبیله ارائه میشود. علاوه بر این، همین حق در قانون اساسی سرخپوستان برای یکایک افراد نیز وجود دارد.

در اینجا باز ملاحظه میشود که آزاییهای سیاسی - اجتماعی در نظام حکومتی سرخ پوستان بمراتب مترقی‌تر و پیشرفته‌تر است زیرا هنوز هم در آمریکا داشتن برخی عقاید سیاسی عملا "منوع میباشد مثلا" داشتن عقاید مارکسیستی موجب محروم شدن از بسیاری حقوق و مزایای عادی میباشد. یک کمونیست در اکثر ایالات حق آنرا ندارد که کارمند رسمی دولت بشود، هر کمونیست باید طبق قوانین آمریکا خود را بعنوان جاسوس یک دولت خارجی به ثبت برساند. در بسیاری از پرسشنامه‌های رسمی دستگاه‌های اداری و بسیاری از مؤسسات ملی سه سؤال وجود دارد که جواب مثبت بآنها یعنی محروم شدن از حق استخدام و یا حقوق مربوطه دیگر میباشد: آیا سابقه جنون داشته‌اید؟ آیا سابقه اعتیاد بمواد مخدر و قاچاق آنها داشته‌اید؟ آیا سابقه فعالیت‌های کمونیستی یا کمک به سازمان‌های مارکسیستی داشته‌اید؟ ملاحظه میشود که داشتن نظریات و عقاید مارکسیستی طبق قوانین جاریه آمریکا مترادف جنون و یا اعتیاد و قاچاقچی بودن است!

کلیه مصوبات شورای قبیله یا شورای بزرگ مرکزی بایستی باتفاق آراء تصویب شوند و

تصمیماتی که بر حسب اکثریت نسبی اتخاذ شده باشند مجاز و قابل اجرا نیستند. در این زمینه نیز می بینیم که چه تفاوت فاحشی میان پارلمان تاریست بازیهای سوداگرانه و گروه بندی های نفع پرستانه کنگره آمریکا و شورای قبیله ای سرخپوستان وجود دارد.

و بالاخره در رابطه با مشخصات و خصائل سران قبیله در بند ۷ قانون اساسی ایروکیز (دولتهای ائتلافی ملت های شش گانه) می خوانیم که: "سران قبایل حکومت" ملت های پنج گانه" (از ۱۷۰۰ بعد ملت های شش گانه) باید در تمام موارد رفتار شرافتمندانه و صادقانه داشته باشند. آنها حق ندارند کاهل یا بدگو باشند بلکه بایستی انسانهایی باشند که واجد خصایل شرافتمندانه ای که در شان یک رهبر واقعی است باشند. "و عملاً" نیز در تاریخ سیاسی - اجتماعی سرخپوستان این اصل از جانب رهبران کاملاً "مراعات شده و از جانب افراد قبایل پاسداری گردیده است. و حال با در نظر گرفتن اینکه سیاستمدارانی نظیر نیکسون و اگیو که در مقام ریاست جمهوری و معاونت ریاست جمهوری نه تنها به تعهدات قانونی خود پشت پا زدند بلکه ابتدائی ترین اصول اخلاقی و انسانی را نیز زیر پا گذاشتند و ملت آمریکا با انفعال و بی تفاوتی همچنان شاهد و ناظر این خلافتکاریها و قانون شکنیها است، میتوان رشد سیاسی و بلوغ اجتماعی سرخپوستان و سفیدپوستان نژاد پرست را با یکدیگر مقایسه کرد و درباره آن منصفانه به داوری نشست.

این قانون اساسی سرخپوستان در مجموع از اواسط قرن پانزدهم میان بومیان آمریکا وجود داشته است و روابط اجتماعی و مناسبات آنها بطور کلی برپایه این قانون اساسی حل و فصل میشده است که امروز نیز عمدتاً "بقوت خود باقی است.

آیا وجود همین ضوابط دموکراتیک و مترقی خارهائی در چشم بنجامین و توماس جفرسون

نیودند؟

نگرشی دیگر بر

تاریخ بشر

تاریخ بشر نیز همانند موضوعات فرهنگی دیگر بوسیله طبقات حاکمه تدوین شده‌اند و از قهرمانان دوران تاریخ یعنی توده‌های خلق جز در حاشیه نامی برده نشده است. تحریفات تاریخی، یکی از ابزار کاری است که طبقات حاکم برای تحمیل فرهنگ خود و تفسیر و توجیه مسایل روئنائی جامعه مورد استفاده قرار داده‌اند و می‌دهند. در این سلسله مقالات بتاریخ بدانگونه که بوده و هست می‌نگریم و نه بدانسان که خواسته‌اند و کرده‌ایم.

"جهانگیر نادری"

تاریخ عمومی جوامع اولیه بشری

تاریخ، در حدود یک میلیون سال پیش با جدا شدن بشر از جرگه حیوانات آغاز میگردد و بشر بمنظور فعالیت آگاهانه و مفید خود یعنی کار، جمع حیوانات را ترک میکند. بنابراین زندگی و تاریخ بشر با کار شروع میشود و کار موجب میگردد که بشر همواره از دنیای حیوانات بیشتر فاصله بگیرد.

از آغاز، تاریخ بشر، تاریخ جامعه انسانی است زیرا فقط زندگی اجتماعی میتواند تهیه آذوقه و تولید را تضمین نماید و باین ترتیب بقاء و توسعه نوع بشر را حفظ نماید. البته تاریخ بشر پیش از هر چیز تاریخ تولید است. توسعه نیروهای مولده و وضع انسانها در رابطه با وسایل تولید و تغییراتی که بر حسب قانونمندی صورت میگیرد در طی صدها هزار سال - تا عصر حاضر - شالوده رویدادهای تاریخی را تشکیل میدهند.

قدیمی ترین و بمراتب طولانی ترین مقاطع تاریخ بشر، تاریخ جوامع اولیه انسانی است که با پرورش انسان شدن شروع میشود و در برخی از کشورهای شرقی با گذار به جوامع برده داری خاتمه مییابد. یکی از خصایص جامعه طبقاتی، استثمار انسان بوسیله انسان است که بر اساس مالکیت خصوصی و مالکیت بر وسائل تولید صورت میگیرد. لکن برعکس وجه

مشخصه جوامع اولیه بشری مالکیت اشتراکی بر مهم ترین وسایل تولید و وجود جامعه بی طبقه بود. در این دوران خط وجود نداشته است باین جهت بررسی این دوران عمدتاً " براساس یافته های باستان شناسان و زیست شناسان مخصوصاً " فسیل هائی که از استخوان های این دوران بدست آمده است میباشد. نیاکان تمام انسانهای امروزی، این فرماسیون اجتماعی - اقتصادی را طی کرده اند. جوامع اولیه بشری یک مرحله طبیعی از تکامل بشریت بود و گذار به یک فرماسیون اقتصادی - اجتماعی عالی تر بطور کلی با پشت سر گذاشتن جوامع برده داری و فئودالی صورت گرفت. البته در شرایط تاریخی خاصی میتوانند برخی از فرماسیونهای اقتصادی - اجتماعی را از طریق جهش جامعه پیشرفته تر پشت سر بگذارند ولی این امر مستلزم سطح بالائی از نیروهای مولده خود این جوامع و نفوذ و تاثیرات مشخص دنیای خارج از محدوده این نوع جوامع است.

طی صدها هزار سال اولیه، تکامل اجتماعی و توسعه اقتصادی بشر در نقاط مسکونی جهان بطور یکنواخت بود. بدیهی است شرایط مختلف دنیای خارج موجب بوجود آمدن خصوصیات ساکنین نقاط مربوطه شدند.

جرخ تاریخ ابتدا آهسته براه افتاد، تمرکز شناخت های اکتسابی و تجربیاتی که از گذشتگان به نسلهای بعد منتقل شده بود، موجب بهبود لوازم زندگی و ابزار کار انسانها و روشهای بهتری برای تهیه آذوقه گردید. و تغییراتی که در شیوه زندگی جوامع اولیه بوجود آمد موجب تمول نسبی آنها گردید و این بنوبه خود باعث تسریع پیشرفت های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بشر شده بطوریکه در اوایل دوران سنگ (دورانی که بشر صرفاً " از آلات و ادوات و ابزار کار سنگی استفاده میکرد) - یعنی در نقطه اوج جوامع اولیه - که در عین حال آغاز انحطاط آن نیز بود - تغییرات و پیشرفتهای در فاصله های زمانی همواره کوتاهتری صورت میگرفتند و بالاخره توسعه نیروهای مولده موجب شد که مناسبات تولیدی ای که بر پایه مالکیت مشترک بر وسایل تولید قرار داشت با خصلت نیروهای مولده در تضاد قرار گیرند و به زوال جوامع اولیه منتهی شوند.

با گذار به جامعه برده داری در شرق قدیم، تاریخ تمدن بشری آغاز میگردد در حالیکه در سایر نقاط کره زمین جوامع اولیه همچنان بحیات خود ادامه میدادند. علاوه بر آشنائی که در اثر کاوشهای باستان شناسان از این دوران بدست آمده است. خطوطی نیز وجود دارند که معرف تمدن عالیتر این جوامع میباشد.

داروین در قرن گذشته نشان داد که بشر از تکامل میمونهای دوطبای که برزور زمان نسلشان از میان رفته است، بوجود آمده است. در دوران میوزن MI OZAEN چندین نوع میمون انسان مانند وجود داشته‌اند که فسیلهای یکی از انواع آنها مانند پروکونسولین PROCONSULIN که متعلق به تقریباً " ۲۵ میلیون سال پیش میباشند در شرق آمریکا بدست آمده است. تحقیقات علمی نشان دادند که این میمونها برخلاف انواع دورانهای قبلی بر روی دو پا حرکت میکردند و باین ترتیب اساساً " پیش شرط بپولوزیکی برای شکل یافتن و تغییر فونکسیون دستهای انسانی بوجود آمد. یعنی دستها دیگر بمنظور فونکسیون حرکتی مورد استفاده قرار نمیگرفتند و آزاد بودند.

یکی دیگر از اشکال جدیدتر انسانهای میمونی اورگوپیتکوس OREOPI THECUS یا میمونهای کوهی بودند که فسیلهای آنها در معادن ذغال سنگ شمال ایتالیا کشف شده است. قدمت این فسیلها بادر نظر گرفتن معیارهای علمی زمین شناسی تقریباً " ۱۰ میلیون سال تخمین زده میشود در حال حاضر بقایای استخوانهای بیش از ۱۰۰ میمون انسانی که متعلق به مرحله گذار بلا واسطه از حیوان بانسان میباشد در دسترس متخصصین مربوطه قرار دارد و خوبی صحت این مطالب را از نظر علمی باثبات میرساند. این میمونهای انسانی را آسترالو بی تسین AUSTRALOI THECI N یعنی میمونهای جنوبی میخوانند که تا چهار صد هزار سال در فلات ساوان جنوب آفریقا زندگی میکردند و نشان میدهند که اندام ظاهری موجوداتی که گذار حیوان بانسان در وجودشان تحقق یافت - چگونه بوده است. از مجموعه تحقیقات علمی چنین برمیآید که پروسه تبدیل حیوان بانسان در قاره های کنونی آسیا - آفریقا و اروپا صورت گرفته است.

جوامع اولیه بشری چگونه بوجود آمد؟

آرکانتروپینها ARCHANTHROPI N (انسانهای اولیه) که از آغاز بوجود آمدن انسان تا تقریباً " ۲۵۰,۰۰۰ سال پیش زندگی میکردند، اولین موجوداتی هستند که با فاطمیت میتوان آنها را انسانهای اولیه معرفی کرد. اینها علیرغم تمام مشخصاتی که هنوز از جرگه حیوانات داشتند قادر به تفکر و کار کردن بودند و در نتیجه گاردسته جمعی آنها، اجتماعات حیوان مانند بود که تکامل آن قدیمی ترین شکل جامعه انسانی یعنی جوامع اولیه انسانی را تشکیل داد.

استخوان‌های آنها بخوبی امکان میدهد که شکل ظاهریشان را مشخص سازیم. از مشخصات آنها: عدم تناسب اندام، جمجمه‌های بزرگ با پیشانی برآمده، خمیدگی قسمت عقب سر، استخوانهای ضخیم بالای چشم و بینی، دهان بزرگ و پوزه مانند، فک پایین بسیار بزرگ و بدون چانه است.

بررسی‌های دقیق علمی‌ای که از فضای داخل جمجمه و شیارهای استخوانهای موجود انسانهای اولیه بعمل آمده است نشان میدهد که مراکز از مغز که مخصوص فکر کردن، تکلم و فونکسیون گسترده تر دستهای بشری باشند رشد زیادی داشته‌اند. این انسانها بکمک اصوات ساده و بسیار اولیه‌ای تکلم میکردند و شواهد نشان میدهد که پیروسه فکری آنها نسبتاً "ساده" بوده است. ظرفیت جمجمه آنها از روی استخوانهای موجود در حدود ۷۵۰ تا ۱۲۳۶ سانتی متر مکعب بوده است.

شیوه اقتصادی ارگانتروپوس‌ها

وجه مشخص این مرحله عبارت از آنست که انسانها تمام نیرو و فکرشان منحصر "در رابطه با تولید مادی و حفظ آذوقه بوده است. در سطح نازل نیروهای مولده آن دوران، این امکان وجود نداشت که افراد متعلق به جمع مربوطه بتوانند بکارهای غیر مولده بپردازند. آرکان-تروپین‌ها، نیازهای خود را با محصولاتی که بطور آزاد در طبیعت یافت میشد، مرتفع می ساختند و از طریق شکار و اقتصاد اشتراکی (از قبیل جمع‌آوری میوه‌های جنگلی و صید حیوانات) زندگی میکردند. این انسانهای اولیه احتمالاً "طریقه استفاده از آتش را می دانستند و شواهدی که در دست است نشان میدهد که در حدود ۳۰۰ هزار سال قبل انسانهای سینانتروپ که در چین کنونی زندگی میکردند از آتش استفاده مینمودند. استفاده از آتش برای پختن گوشت حیوانات صید شده و ریشه گیاهان و سبزیجات و غیره پیشرفت عمده‌ای در استفاده از مواد غذایی موجود بوده و نقش مهمی در تکامل جسمی انسانها بازی کرده است. ابزار و وسایل کار و اسباب و ادوات زندگی در این دوران در رابطه با نیازها و شناخت‌های مربوطه عبارت بوده‌اند از وسایل اولیه دفاع و شکار حیوانات و در همین رابطه بود که در کانتروپها بطور پراکنده زندگی نمیکردند بلکه بصورت گروههایی بطور دسته جمعی میزیستند و در برابر خطرات مشترک متقابلاً "یکدیگر را یاری و محافظت می نمودند و این امر بطور غریزی از زندگی حیوانی آنها منتقل شده بود. علاوه بر این مناسبات ابتدائی زندگی اشتراکی، کار دسته جمعی بعنوان یک خصیصه انسانی در میان آن‌ها رایج بود زیرا بدون اشتراک مساعی و کار دسته جمعی، شکار حیوانات وحشی که منبع

اصلی تغذیه آنها بود و همچنین تقسیم طعمه برای یکایک آنها بصورت انفرادی غیر ممکن بود. طبیعی است که قرابت خانوادگی و عواطف غریزی نیز در این کار دسته جمعی نقشی بازی میکرد و احتمالاً "یکی از عوامل موجودیت انسان، بقای نسل تکامل آنها بود. کار دسته جمعی در این جماعات اولیه، مالکیت اجتماعی بر مهمترین وسیله تولید این دوران - یعنی شکارگاه - را بهمراه آورد. باین ترتیب جوامع اولیه بشری، جوامع بی طبقه‌ای بودند که وسایل تولید در آنها اشتراکی بودند. بدیهی است که ابزار تولید برای ایجاد تولید اضافی مداوم مناسب نبودند و در مجموع، سطح نازل نیروهای مولده امکان استثمار انسان بوسیله انسان را فراهم نمی‌آورد. این شیوه زندگی اضطراباً "انسانهای اولیه را مجبور میکرد که در جستجوی شکارگاه‌های تازه، دائماً "از نقطه‌ای به نقطه دیگر کوچ کنند و باین ترتیب دارای محل سکونت ثابتی نبودند و معمولاً "در فصول سرد و گرم سال در سایه درختان و یا در غارهای طبیعی و یا در حفاظ صخره‌ها زندگی میکردند. بطور کلی انسان‌ها در تعقیب حیوانات که مهمترین منبع تغذیه آنها بود، تغییر مکان میدادند.

دوران انسانهای پاله انتروپوس

PALAEANTHROPUS

انسانهای آرکانتروپ طی هزاران سال رفته رفته از نظر جسمی و معنوی تکامل یافتند و بتدریج بانسانهای کاملتری مبدل شدند که آنها را پاله انتروپوس یا اجداد انسانهای اولیه و انسانهای نئاندرتال می‌خوانند. اسکلت این انسانها تاکنون در انگلستان، روسیه، ایتالیا، آلمان، بلژیک و جاوه آفریقای جنوبی پیدا شده است. از اسکلت این انسانها پیداست که اندامی نسبتاً "کوتاه ولی بسیار نیرومند داشته‌اند و قدشان حداکثر ۱۶۵ سانتیمتر بوده است. فک بالای انسانهای نئاندرتال بسیار بزرگ بوده و فک پائین آنها دیگر حالت کشیده و پوزه مانند انسانهای گذشته را نداشته و گرد بوده است. بررسی‌های دقیقی که از جمجمه این انسانها بعمل آمده است نشان میدهد که مغز آنها نسبت بانسانهای قبلی وزن و حجم بیشتری داشته و بین ۱۵۰۰ تا ۱۷۰۰ سانتیمتر مکعب بوده است. اگر چه افزایش حجم مغزی به تنهایی ضرورتاً "دلیل قدرت فکری بیشتری نمیشود ولی تنوع و تعداد ابزارهایی که از انسانهای این دوران بجای مانده است دلیلی کافی برای اثبات تکامل فکری و معنوی آنها میباشد. در این دوره نیز وسایل کار انسانها عمدتاً "از ابزار شکار تشکیل می‌یافتند و شیوه‌های بهتری برای صید حیوانات وجود داشته است. کار همچنان دسته جمعی و زندگی مثل گذشته

اشتراکی بوده است. نیزه‌هایی که سنگهای تیز بر سر آن تعبیه میشده است یکی از ابزار مهم این انسانها بشمار میرفتند. همچنین از پوست حیوانات شکار شده برای مبارزه با سرما پوشاک تهیه میشد. انسانهای اولیه ابتداء از گوشت حیوانات مختلف برای تغذیه استفاده میکردند ولی رفته رفته حیوانات خاصی ترجیح داده میشدند. وجود مقدار انبوهی از استخوانهای حیواناتی نظیر خرگوش و آهو در زیستگاههای این انسانها مبین این مطلب است. بر رویهم تعداد قلیل انسانها و کثرت و وفور حیوانات موجب شده بود که تغذیه انسانها براحتی امکان پذیر باشد و باین جهت تکامل و سایل تولید و ابزار کار ضرورت چندانی نداشت و نتیجتاً "بکندی صورت میگرفت و ماده اولیه ابزار کار نیز سنگ و استخوان و چوب بودند که بحد وفور وجود داشتند.

در این جماعات اولیه، زبان رفته رفته کامل تر میشد و توسعه می یافت و اعتقادات خاصی پا میگرفت که شالوده خرافات و معتقدات دینی و قبیله‌ای بعدی گردید. همچنین مرور زمان ضوابط خاصی در این اجتماعات بوجود آمد که در ابتداء بسیار ساده بودند. تعداد این اجتماعات در رابطه با نیروهای مولده آنها بود و عمدتاً "بظرفیت شکارگاههای مربوطه بستگی داشت و چنانچه تعداد افراد جماعات مزبور بحدی میرسید که ظرفیت شکارگاه محل زندگی آنها نمیتوانست کفاف تغذیه آنها را بنماید، گروهی از آنها از جمع جدا میشدند و رهسپار ناحیه دیگری میشدند.

مفهوم آزادی از دیدگاه‌های مختلف

آزادی در تمام جوامع بشری و در کلیه مقاطع تاریخی بعنوان مقوله‌ای مهم مطرح بوده و ضرورتاً " در جامعه ما نیز چه در دوران اختناق حکومت پهلوی و چه در دوران عد از انقلاب در محافل گوناگون و سطوح مختلف جامعه مورد بحث قرار داشته و انگیزه حرکت هاوتلاشها ، درگیریها و مشاجرات و تفسیر و تعبیرهای متفاوتی میباشد . مفهوم آزادی تفسیر محتوای این واژه سهل و ممتنع - که درعین سادگی ظاهریش مقوله‌ای بسیار پیچیده و بحث انگیز میباشد از دیدگاه‌های مختلف یکسان نبوده و درمکاتب و جهان‌بینی‌های گوناگون تفسیرهای متفاوت و حتی متضادی از آن بعمل آمده است . ما این دیدگاه‌ها را از قلم فلسفه استخراج کرده و باختصار در این مقاله می‌گنجانیم . امید است که خواننده با در نظر گرفتن محدودیت صفحات این نشریه و دشواری و پیچیدگی موضوع مورد بحث نارسائی‌های احتمالی این نوشته را صرفاً " بحساب ما نگذارد .

ذکر این نکته لازم میدانیم که در مباحث فلسفی همه جا واژه " الزام " یا ((ضرورت)) در مقابل کلمه ((آزادی)) قرار داده میشود و ما نیز در این نوشته چنین کرده‌ایم .
" دکتر ناصر طهماسی "

در تاریخ فلسفه مبارزه برای آزادی در تمام جنبه‌هایش (آزادی اقتصادی ، سیاسی ، معنوی ، شخصی ، ملی و غیره) که در تمام طول تاریخ جریان داشته است بصورت مباحثات ایدئولوژیک - تئوریک بر سر مفهوم واژه آزادی منعکس شده است .
ارسطو: کردار انسانها را بدو دسته اختیاری و اجباری تقسیم میکند و میگوید (کردار اجباری آنستکه تحت فشار و یا بر اساس نادانی صورت میگیرد) ارسطو بدرستی ، آزادی انسان در تصمیم‌گیری را با شناخت‌وی مربوط میدانولی در کار ارسطو از آزادی در چهارچوب مسئله آزادی اراده محدود میماند .

در دوران فئودالیسم نظریه غالب در مورد مفهوم آزادی، تفسیر توماس فون آکوین (۱) از آزادی بود که میگوید: (کلیه کردارها و پندارهای انسانها بر حسب خواست پروردگاری بوده و از قبل تعیین شده اند لکن از آنجا که خدا آزاد است، لذا تعیین قبلی کردار و پندار انسانها، شامل آزادی نیز میشود).

آزادی در آئین کاتولیک، صرفاً "بعنوان آزادی معنوی و آزادی اراده تلقی میگردد و این اعتقاد وجود دارد که خدا بزرگترین هدف بشر از آزادی است. و کلیسای کاتولیک بعنوان رابطه میان خدا و بشر سازمانی است که برای تحقق این آزادی تلاش میکند.

مارتین لوتر رفرمیست مذهبی معروف که از بنیان گذاران آئین پروتستان میباشد، بر عکس معتقد است که آزادی عبارت از خود اصل معنوی یعنی عبارت از آزادی اراده نیست بلکه در عفو و بخشایش گناهان توسط پروردگار نهفته است.

اگرچه این دو مذهب عمده دین مسیح در کهای متفاوتی از مفهوم آزادی دارند ولی در این رابطه دارای یک وجه مشترک میباشند یعنی آنکه با آزادی بعنوان یک پدیده اجتماعی برخورد نمیکنند. این درک فردگرایانه از آزادی، بر محور اطاعت انسان از خدا و نماینده دنیوی او دور میزند و بدیهی است که مفهوم آزادی در دوران فئودالیسم بر اساس همین استنباط بود.

در رابطه مبارزه بورژوازی در حال اعتلاء با فئودالیسم، ایدئولوگهای مرفقی بورژوا تعبیرهای جدیدی از مفهوم آزادی ارائه دادند و آنرا گسترش بخشیدند. از نظر بورژوازی مرفقی آزادی - بعنوان یک مطالبه اجتماعی - مستلزم و منوط به از بین بردن نظام فئودالی جامعه و برقراری سلطه مالکیت خصوصی سرمایه داری بر وسائل تولید بود.

در فلسفه اسپینوزا (۲) آزادی در یک رابطه دیالکتیکی با ضرورت عینی قرار داده میشود. خود او در این زمینه چنین میگوید: (اینکه الزام و آزادی با هم مغایرت دارند به نظر من حرف مزخرف و نامعقولی است... من کسی را آزاد مینامم که فقط بر اساس ضرورت طبیعت خود وجود داشته و عمل میکند).

اسپینوزا اولین فیلسوفی است که مفهوم آزادی را بعنوان احاطه نظر در ضرورت عینی تلقی کرده و مطلق نمودن آزادی در وجود خدا و اراده بشری را، رد میکند. از نظر او آزادی و عقل یکی هستند و آزادی همپای گسترش شناخت های بشری توسعه می یابند اسپینوزا همه چیز و از جمله خود آزادی را بطور مکانیکی قانونمندی میکند و باین جهت درک او از آزادی در دنیای ذهنیات صورت میگیرد و شامل پراتیک انسانی نمیشود.

از نظر ژان ژاک روسو (۳) آزادی خصیصه طبیعت بشر است و فقط مربوط به فرد می باشد.
این استنباط بقدری در اواخر قرن هجدهم پا گرفت که در قانون اساسی سال ۱۷۹۱ یعنی در قانون اساسی ای که بعد از انقلاب کبیر فرانسه تدوین گردید بعنوان اصل چهارم آن بشرح زیر منعکس گردید.

(آزادی عبارت از آنست که هر کاری را که موجب زیان به دیگران نمیشود بتوان انجام داد). بدیهی است که این درک دربرگیرنده آزادی کامل و نامحدود فرد در رابطه با مالکیت خصوصی (یعنی مالکیت بر وسائل تولید بود). ماتریالیست های قرن ۱۹م را پس تصورات مربوط به ضرورت عینی را بر پایه مکانیکی پیاده کردند و اگر چه تفکیک ماده از حرکت را (که بعنوان حرکت محض مکانیکی تلقی میشد) پذیرفتند لکن همچنان گرفتار این پیش باقی ماندند که بایستی با هر چه که رخ میدهد و از جمله با آزادی و معرفت انسانی برخوردی مکانیکی داشت در نتیجه این پیش مجبور بآن بود که به فائالیسم یعنی سرنوشت گرایی بیانجامد.

لاپلاس (۴) برجسته ترین نماینده مکتب قانونمندی مکانیکی است. فرضیه او این بود که قدرت مافوق تصویری وجود دارد که از سرعت و محل هریک از اجزای کائنات در هر لحظه آگاه می باشد و میتواند رویدادهای حرکت لایتناهی را پیش بینی کند.

فلسفه کلاسیک آلمان خصلت متافیزیکی قانونمندی مکانیکی را مورد انتقاد قرارداد کانت (۵) سعی کرد که با تفسیرهای خود درک سرنوشت گرایانه قانونمندی مکانیکی را متزلزل سازد ولی در این باره فقط تا حدودی بموفقیت نائل آمد.

آزادی از نظر فیخته (۶) فعالیت خلاقه (من) فرد است که به مطلق شدن آزادی میانجامد.

خدمتی که هگل (۷) در تاریخ مفهوم آزادی انجام داده است عبارت از اینست که او آزادی را بعنوان یک مقوله تاریخی معرفی میکند. هگل همانند اسپینوزا آزادی را در یک رابطه دیالکتیکی با الزام قراردادده و میگوید: (آزادی ای که الزامی در آن نباشد و الزام عینی ای که بدون آزادی باشد، انتزاعی بوده و مقولاتی غیر واقعی هستند. آزادی اساساً غیر-تجربیدی (کنکرت) است و بنحوی جاودانی مشخص بوده و باین ترتیب در عین حال الزام می باشد).

بعقیده هگل آزادی خصیصه (عقل مطلق) است که در پروسه تکامل عقل بشری بنحو روز افزونی به معرفت خود نائل می آید. وی در مقدمه کتابش (فلسفه تاریخ بشر میگوید):

(تاریخ جهان یعنی ترقی معرفت نسبت بازادی) :
اگر چه درک بورژوازی از آزادی در دوران مبارزه اش علیه فئودالیسم ، مترقیانه بود ولی سطح علم در آن مقطع از تاریخ و موضع بورژوازی بعنوان طبقه استثمارگر ، ضرورتاً آن را در چارچوب مشخصی محدود میساخت و باگسترش قدرت سیاسی و اقتصادی سرمایه داری ، نظریات ایدئولوگهای بورژوازی در مورد آزادی ارتجاعی میشوند . استنباط بورژوازی امروز از آزادی ، صراحتاً " یا بطور سر بسته از انکار قانونمندی عینی در طبیعت جامعه و معرفت حرکت میکند .

این درک کاملاً " ایده آلیستی بوده و عمدتاً " ذهنی گرایانه میباشد و در تجلی سیاسی خود کمتر یا بیشتر شدیداً " ضد مارکسیستی است . و در رابطه با جبر انحصار امپریالیستی در اقتصاد و دولت ، حالت خیالپردازانه را بخود گرفته است .

آنارشیزم درک خیالپردازانه خرده بورژوازی از آزادی است که آزادی مطلق فرد در اقتصاد و سیاست را مطالبه میکند و میخواهد از طریق نابود کردن جبر بویژه جبر دولتی باین هدف نایل آید .

درک سوسیالیستی ، از آزادی بر اساس مناسبات انسانها با ضرورت عینی قانونمندی عینی در طبیعت و جامعه استوار میباشد . سوسیالیزم رابطه میان الزام و آزادی را بعنوان یک رابطه دیالکتیکی تلقی میکند و آزادی را بعنوان شناخت از ضرورت عینی و استعمال و استفاده از ضرورت شناخته شده در پراتیک اجتماعی ، مشخص میسازد و معتقد است وقتی الزام شامل کلیه زمینه های واقعیات عینی باشد در این صورت آزادی یک مقوله خاص اجتماعی بوده و نمیتواند بسایر زمینه ها گسترش داده شود .

مفهوم آزادی بعنوان یک مقوله اجتماعی شامل مسئله آزادی فردی نیز میباشد . در مکتب سوسیالیزم آزادی در عین حال یک مقوله تاریخی مشخص بوده و یک آزادی مطلق ابدی وجود ندارد . مارکس و انگلس در این رابطه چنین میگویند : (آزادی عبارتست از نوعی سلطه بر خود و طبیعت که متکی بر شناخت ضرورت های طبیعی باشد و باین ترتیب الزاماً " محصول تکامل تاریخی است . انسانهای اولیه ای که از دنیای حیوانات وحشی جدا شدند در تمام موارد اساسی همانقدر از آزادی بی نصیب بودند که حیوانات (منظور آزادی در شناخت طبیعت و سلطه بر آنست) ، لکن هر پیشرفت در فرهنگ قدمی بسوی آزادی بود) .

درک مارکسیستی از آزادی ، جنبه های مختلف مقوله آزادی (آزادی اقتصادی ، سیاسی ، اخلاقی ، هنری و سایر آزادیها) را در یک تفسیر فلسفی ادغام و خلاصه میکند و هر نوع

تفکیک محتوا از مفهوم آزادی در زمینه‌های مختلف و مجزا از هم را مردود می‌شمارد و معتقد است که در رابطه دیالکتیکی میان الزام و آزادی، الزام همواره پیش شرط آزادی است زیرا که تأثیر مطلق دارد و تا زمانی که انسانها با آن آشنا نباشند ضرورت، خود را بزور بر انسانها تحمیل میکند. وقتی ما ضرورت را بشناسیم و بنحو شمر بخشی مورد استفاده قرار دهیم به این ترتیب آنچه را بطور عینی ضروری است بخواهیم و برخوردارمان با آن متناسب با همین خواست باشد آنوقت ضرورت دیگر نمیتواند چیزی را بر ما تحمیل کند و در آزادی مستتر میشود، حفظ میگردد و باین مفهوم تبدیل آزادی میشود بدون آنکه خاصیت آنرا از دست داده باشد که همچنان الزام باقی بماند.

لنین در همین رابطه میگوید: "الزام تبدیل آزادی میشود بدون آنکه محو شده باشد" و مارکس وانگلس معتقدند که: "آزادی عبارت از مستقل بودن رویائی ما از قوانین طبیعت نیست بلکه عبارتست از شناخت این قوانین و امکانات مربوطه تا با ینوسیله قوانین مزبور طبق برنامه‌ای منظم و بخاطر اهدافی مشخص، بکار گرفته شوند."

مسئله آزادی اراده یک جنبه خاص شناخت تفوریک مارکسیستی - لنینیستی از مفهوم آزادیست. ماتریالیسم دیالکتیک از این نقطه حرکت میکند که تمام پدیده‌ها، موضوعات و - پروسه‌های جهان و از جمله معرفت بشری، بعنوان فونکسیون تکامل یافته‌ترین ماده یعنی مغز انسان مشخص شده‌اند، لکن مارکسیسم - لنینیسم چارچوب مکانیکی این تعیین یافتگی را نمیپذیرد و معتقد است که اراده انسان بمثابه پدیده‌ای از معرفت بشری در محدوده این تعیین یافتگی جهانی قرار دارد. مارکس وانگلس میگویند: "باین ترتیب آزادی اراده بمعنی چیزی جز داشتن قدرت تشخیص بر اساس شناخت از موضوع، نیست. بنابراین هر قدر قضاوت انسان در مورد یک مسئله آزادانه‌تر باشد، بهمان اندازه الزام بیشتری محتوای این قضاوت را تعیین میکند، حال آنکه تردیدی که ناشی از عدم شناخت باشد، تردیدی که به علت اسکانات فراوان و مختلف تصمیم گیری ظاهرا "اختیاری بشمار می‌آید، دقیقاً دلیلی برای اثبات اجباری بودن آن میباشد، باین ترتیب که تحت سلطه چیزی قرار میگیرد که خود آن بایستی تحت سلطه درآید."

در فلسفه بورژوائی آزادی اراده اصولاً "بعنوان آزادی در تصمیم گیری در مورد امکانات فراوان و گوناگونی که اکثراً" بطور انتزاعی درک شده‌اند - تلقی میگردد. آزادی بعنوان وضع اجتماعی (حیطه آزادی) مستلزم آنست که آزادی بعنوان یک پروسه درک شده باشد. تبدیل حیطه الزام به حیطه آزادی فقط وقتی میتواند صورت گیرد

که انسان نه تنها قوانین طبیعت بلکه قوانین جامعه را بشناسد و اهداف آنها را ثمربخش نماید .

در تاریخ بشر ، ضرورت اجتماعی موارد کشمکش میان اراده افراد فراوانی بوده و در نتیجه همانطور که انگلس میگوید بعنوان "قدرتی که ناخود آگاه و بی اراده عمل میکرده است" وجود داشته است . مارکس و انگلس معتقدند : فقط در اشتراک با دیگرانست که هر فرد میتواند وسایل آنرا داشته باشد که استعداد های خود را در جهات مختلف پرورش بدهد و بنابراین فقط در اشتراک با دیگرانست که امکان آزادی شخصی وجود دارد . در چارچوب سازمانهایی که قانون جانشین جامعه اشتراکی بوده اند یعنی در دولت و غیره ، فقط برای افرادی که در شرایط طبقه حاکمه پرورش یافته اند و فقط تا آنجا که این افراد متعلق به طبقه مزبور بوده اند ، آزادی شخصی وجود داشته است . سازمانهای مشترک اجتماعی ای که تاکنون افراد در آنها گرد هم میآمدند ، همواره از افراد جدا شده و در مقابل آنها قرار میگرفته است . در عین حال از آنجا که این سازمانها بمنزله اتحادی از یک طبقه علیه طبقه دیگر بود ، لذا برای طبقه تحت سلطه نه فقط یک سازمان مشترک کاملاً "خیالپردازانه بود بلکه در حکم غل و زنجیر تازه ای نیز برای آنها بود . در یک سازمان اشتراکی واقعی ، افراد در همکاری با یکدیگر و بوسیله آن در عین حال با آزادی خویش نایل میآیند ."

توضیحات

- ۱- توماس فون اکوین Th. von Aquin معروف به "فرشته دکتر" (۱۲۲۵ تا ۱۲۷۴) : فیلسوف ایتالیایی که بعلمت اختلافات مذهبی با مادرش مجبور به ترک خانواده خود شد و به فرانسه و آلمان رفت . بعنوان کشیش در قسمت علوم الهی دانشگاه پاریس تدریس کرد . مدتی هم مشاور پاپ اعظم وقت بود و در واتیکان تدریس میکرد .
- ۲- اسپینوزا B. Spinoza (۱۶۳۲ تا ۱۶۷۷) : فیلسوف هلندی در یک خانواده یهودی بدینا آمد . از آنجا که در آثار خود اکثراً "فرمول" طبیعت با خدا را بکار میبرد بعنوان یک "خدانشناس" معروف گشت و از دین یهود رانده شد . کتاب معروف او " بررسی علمی روحانیت و سیاست" است .
- ۳- ژان ژاک روسو J. J. Rousseau (۱۷۱۲ تا ۱۷۷۸) : نویسنده و فیلسوف فرانسوی . ابتدا معلم سرخانه و منشی مخصوص بود . طرفدار برقراری حقوق "طبیعی" همه انسانها بود ولی پیشرفت و ترقی فرهنگ را موجب بهبود زندگی انسان نمیدانست و معتقد به بازگشت

به زندگی طبیعی اولیه بشر بود. روسو بعزت بینش آزاد مذهبی خود مجبور به ترک فرانسه شد و سالها در سویس و انگلستان بسر برد. افکار و آثار روسو تاثیر زیادی در انقلاب کبیر فرانسه داشت.

۴- لاپلاس B. Laplace (۱۷۴۹ تا ۱۸۱۷): فیزیکدان، ریاضی‌دان و ستاره‌شناس فرانسوی. در دوران کنسولی ناپلئون بناپارت وزیر کشور فرانسه بود (۱۷۹۹) و بعدسنا تور شد (۱۸۰۳) در تئوریهای کانت در مورد تکامل منظومه شمسی، تغییراتی داد و در زمینه "حساب احتمالات" نظریات تازه‌ای ارائه نمود.

۵- کانت (Immanuel Kant) (۱۷۲۴ تا ۱۸۰۴): یکی از بزرگترین متفکرین آلمانی. فرزند یک پالان دوز بود. در سال ۱۷۷۰ استاد فلسفه دانشگاه کونیگسبرگ شد. کانت معتقد بود که تمام معرفت‌های بشر به اصول اساسی‌ای که بر روی عقل اثر میگذاردند، بستگی دارد یعنی مربوط به اصول عقلی و شعور انسانی و اشکال بینش او میباشند. در نجوم مکتب جدیدی در مورد منظومه شمسی بوجود آورد و در علوم سیاسی طرفدار حکومت جمهوری و تابعیت جهانی و "صلح ابدی" بود. کانت در زمینه مسائل مذهبی کتاب "دین فقط در چارچوب عقل محض" را نوشته است.

۶- فیخته J. G. Fichte (۱۷۶۲ تا ۱۸۱۴): فیلسوف آلمانی، ابتدا استاد دانشگاه باشد ولی با اتهام خدا ناشناسی به محاکمه کشیده شد و از حق تدریس محروم گردید ولی بعداً "بر ریاست دانشگاه برلن رسید. فیخته ادامه دهنده مکتب کانت بود و از ایده آلیم متافیزیکی انتقاد میکرد و بیشتر آثارش در رابطه با "مکتب علمی" کانت طرفدار سوسیالیزم دولتی بود یعنی سوسیالیزی که بکمک دولت بوجود آورده شود. در بحبوحه قدرت ناپلئون و سلطه او بر آلمان مردم را بقیام علیه او دعوت میکرد و سخنرانی‌های فراوانی در مورد ساختن همگانی مردم بر ضد سلطه ناپلئونی ایراد کرد.

۷- هگل Georg Wilhelm Hegel (۱۷۷۰ تا ۱۸۳۱): فیلسوف و متفکر بزرگ آلمانی. ابتدا استاد دانشگاه ینا و سپس هایدلبرگ شد. تکامل بخشنده مکتب ایده آلیم آلمان بود. از نظر هگل "عقل مطلق" جوهر جهان را تشکیل میدهد. هگل دین را عقلانی تلقی میکرد ولی آنرا تابع فلسفه میدانست.

هگلسمین‌های قدیم یادست راستی قسمت اول این تئوری را اساسی میدانستند و هگلسمین‌های جدید یا دست چپ از قبیل فویرباخ، روگه قسمت دوم را تعیین کننده میدانستند.

مارکسیسم و نقد ادبی

لازم به توضیح است که وقتی این نشریه چند ماه پیش در خارج منتشر شد، کتاب مارکسیسم و نقد ادبی یا هنوز بفارسی ترجمه نشده بود و یا اینکه هیئت تحریریه "علم و جامعه" وقوفی بر این امر نداشتند. بهرجهت دو قسمت از این کتاب در دو شماره توسط مینو خاکی ترجمه و تلخیص گردید. لیکن چون بعداً "اطلاع حاصل کردیم که این کتاب در ایران توسط شخص دیگری ترجمه و منتشر شده است لذا قسمت های بعدی ترجمه نشده و بالطبع در این نشریه منعکس نخواهد شد.

"علم و جامعه"

اثر: ترنس ایگلتون

ترجمه و تلخیص: مینو خاکی

قسمت اول: ادبیات و تاریخ

اگر کارل مارکس و فردریک انگلس در زمینه مسائل سیاسی و اقتصادی شناخته شده ترند تا در زمینه ادبیات دست کم بخاطر آن نیست که آنها توجهی به ادبیات نداشتند و بهائی به آن نمی دادند. همانطور که لئون تروتسکی در کتاب ادبیات و انقلاب (۱۹۲۴) خاطر نشان میکند این صحت دارد که مردم زیادی در این جهان هستند که مثل انقلابیون فکر می کنند و مثل آدمهای بی فرهنگ و مبتذل، احساس، لیکن مارکس و انگلس در شمار این آدمها نبودند. نوشته های کارل مارکس با مفاهیم ادبی پیوند خورده اند، (مارکس خود در جوانی غزل میسرود، او یک قطعه شعری بصورت درام و یک نوول کمدی ناتمام به جای گذاشت. آثار ادبی مارکس بی اندازه از لارنس استرن Laurence Sterne تأثیر پذیرفته اند) مارکس دستنویس های چاپ نشده بسیاری درباره هنر و دین دارد، همچنین او یک روزنامه در باره نقد هنری و ادبی ترتیب داد که در آن آثار بالزاک را بطور مفصل مورد بررسی

قرار داده و درباره زیبایی شناسی مطالبی مینوشت. هنر و ادبیات بخشی از هوایی را که مارکس در آن تنفس میکرد تشکیل میدادند، او بعنوان یک آلمانی با فرهنگ... و روشنفکر در بین کلاسیکهای جامعه‌اش محسوب میشد. آشنائی او با ادبیات، از سوفوکل تا نوول که مارکس برای کارگران در بروکسل ترتیب داده بود هر هفته یکشب را به بحث درباره هنر اختصاص داد. همچنین مارکس خودش مرتب به تئاتر میرفت، شعر دکلمه میکرد، شوق و آفری نسبت به هنر نوع اثر ادبی و هنری از اشعار دوره رونق ادبیات لاتین گرفته تا آثار منظوم عصر صنعتی، نشان میداد در نامه‌های که مارکس به انگلس نوشته آثار خودش را بعنوان یک مجموعه هنری توصیف میکند. او با دقت و وسواس زیاد نسبت به مسائل سبک ادبی و به فقط نسبت به سبک خودش، حساسیت نشان میداد. اولین قطعاتی که برای روزنامه‌ها مینوشت درباره بیان در زمینه هنر و ادبیات هستند. علاوه بر این در بیشتر مقولات حساس که در آثار اقتصادی تکامل یافته‌اش بکار میگیرد میتوان رگه‌هایی از مفاهیم زیبایی شناسی را تشخیص داد.

با وجود این مارکس و انگلس وظایف مهمتری از تدوین یک تئوری کامل زیبایی شناسی برعهده شان بود. نوشته‌ها و گفته‌های آنان درباره هنر و ادبیات پراکنده و تکه‌تکه میباشند. بیشتر اشارات و کنایات مختصر و شتابزده هستند تا موضعی تکامل یافته و مدون. به این دلیل است که نقد مارکسیستی متضمن چیزی بیشتر از تکرار گفته‌هایی است که بانیان مارکسیزم بیان داشته‌اند.

نقد مارکسیستی همچنین کاملتر است از آنچه در غرب بنام "جامعه‌شناسی ادبیات" معروف شده است. جامعه‌شناسی ادبیات بطور عمده مربوط میشود به آنچه احتمالاً "براز تولید و توزیع و مبادله آثار ادبی خواننده میشود یعنی چگونگی انتشار کتابها، وضع اجتماعی مؤلفین و خوانندگان کتابها، سطح با سواد و معین کننده های اجتماعی ذوق و سلیقه مردم. جامعه‌شناسی ادبیات همچنین متون ادبی را در تحلیل جامعه‌شناسی مورد آزمایش قرار میدهد یا در آثار ادبی بدنیال تم‌هایی که مورد علاقه تاریخ نویسان اجتماعی هستند میگردد و این تم‌ها را از متن ادبی آنها جدا میکند. در زمینه جامعه‌شناسی ادبیات گره‌های درخشانی صورت گرفته است. و این یکی از جنبه‌های نقد مارکسیستی را بعنوان یک کل تشکیل میدهد، لیکن جامعه‌شناسی ادبیات به تنهایی نه مشخصاً "مارکسیستی" است، نه بطور اخص انتقادی. جامعه‌شناسی ادبیات فی الواقع اساساً "یک برداشت بیروح و تو

خالی از نقد مارکسیستی است که برارنده مصرف در غرب می‌باشد .
 نقد مارکسیستی صرفاً " یک جامعه‌شناسی ادبیات ، مربوط به اینکه نول‌ها چگونه
 انتشار می‌یابند و یا اینکه از طبقه کارگر ذکری بمیان می‌آورند یا نه ، نیست . هدف نقد
 مارکسیستی اینست که آثار ادبی را در کلیت بیشتری تبیین کند و این یعنی یک توجه همه
 جانبه به فرم‌ها ، سبک‌ها و مفاهیم ادبیات ، لیکن این همچنین به معنی اینست که این
 اشکال ، سبک‌ها و مفاهیم را محصول شرایط خاص تاریخی بدانیم . نقاشی به اسم هنری
 ماتیس (Henri Matisse) یکبار اظهار داشت که تمام هنرها نشان عصر تاریخی
 خود را دارند ، لیکن شاهکار هنری آنست که هرچه عمیق‌تر این نشان را داشته باشد . اما
 عکس این به دانشجویان ادبیات آموخته میشود : شاهکار هنری آنست که زمان نشناسد و
 از شرایط تاریخی خویش پیشی بگیرد . نقد مارکسیستی درباره این موضوع سخن بسیار دارد ،
 لیکن تحلیل تاریخی از ادبیات البته فقط با مارکسیزم شروع نشده است متفکرین بسیاری
 قبل از مارکس کوشیده‌اند که ادبیات را بر حسب شرایط تاریخی‌ای که آن را بوجود آورده‌اند
 تبیین کنند ، و یکی از اینها ، فیلسوف ایده‌آلیست آلمانی ک. و. ف. هگل می‌باشد که
 نفوذی بس عظیم با ادبیات بلکه در درک انقلابی از خود تاریخ قرار دارد .

زیر بنا و رو بنا

بدر این درک انقلابی در عبارت معروفی در کتاب ایدئولوژی آلمانی مارکس و انگلس
 (۴۶-۱۸۴۵) گاشته شده است : "خلق ایده‌ها ، مفاهیم و آگاهی‌ها در درجه اول مستقیماً"
 رابطه مادی انسانها در هم آمیخته است ، یعنی زبان زندگی واقعی است : تحلیل ، تفکر ،
 رابطه معنوی انسانها ، در اینجا تجلی رفتار مادی انسانها هستند . . . ما از آنچه بشر
 میگوید ، تصور می‌کند و از مخیله‌اش میگذرد آغاز حرکت نمی‌کنیم و همینطور از انسانی
 که بدینگونه مورد توصیف ، مشاهده و تصور قرار گرفته و بر این روال درباره‌اش فکر شده
 شروع نمی‌کنیم تا با انسان زمینی روبرو شویم ، بلکه ما با انسان واقعا " فعال سروکار داریم
 و تحلیل خود را از او شروع می‌کنیم شعور ، هستی را تعیین نمی‌کند . هستی است که
 شعور را تعیین میکند ."

اظهار نظر کاملتری را درباره این موضوع میتوانیم در مقدمه نقدی بر اقتصاد سیاسی
 (۱۸۵۹) مشاهده کنیم :

"انسان‌ها در تولید اجتماعی حیات مادیشان درگیر روابط مشخصی میشوند که جدا
 و مستقل از آرزوی آنان میباشد یعنی مناسبات تولیدی‌ای که با مرحله مشخصی از تکامل

نیروهای مولد مادی مطابقت دارند. مجموعه این مناسبات تولیدی ساخت اقتصادی جامعه را تشکیل میدهند، یعنی بنیاد واقعی جامعه را که بر اساس آن رو بنای حقوقی و سیاسی سر بر می آورند و اشکال مشخص آگاهی اجتماعی با آن در تطابق میباشند. شیوه تولیدی حیات مادی در کل، پروسه حیات اجتماعی، سیاسی و روشنفکری بشر را شکل میدهد. این شعور انسان نیست که برهستی اش حکم میراند، بلکه برعکس، هستی اجتماعی است که شعور انسانها را تعیین میکند."

به دیگر سخن، مناسبات اجتماعی بین انسانها با طریقه‌ای که آنها حیات مادی شان را بوجود می آورند گره خورده اند. نیروهای مولده مشخصی، مثلا، نهاد کار در قرون وسطی، با مناسبات اجتماعی رعیت با ارباب که ما بعنوان فئودالیزم می شناسیم سر و کار دارد.

در یک مرحله بعدی، تکامل شیوه‌های سازمان تولیدی بر پایه مناسبات اجتماعی تغییر یافته‌ای قرار دارند این بار بین طبقه سرمایه‌دار که صاحب ابزار تولید میباشد و طبقه پرولتاریا که نیروی کارش را سرمایه‌دار برای بدست آوردن سود می خرد. در مجموع، این نیروها و "مناسبات" تولیدی را مارکس، ساخت اقتصادی جامعه نام می نهد و یا آنطور که در مارکسیزم معروف تر است زیر بنای اقتصادی نامیده میشوند. از این زیر بنای اقتصادی در هر دوره رو بنا پدید می آید. اشکال مشخصی از قانون و سیاست و نوع مشخصی از حکومت که عملکردش این است که قدرت طبقه اجتماعی صاحب وسایل تولید اقتصادی را قانونی کند. لیکن رو بنا فی الواقع چیزی بیش از اینها را شامل میشود: رو بنا همچنین تشکیل شده است از اشکال مشخص و معین شعور اجتماعی (سیاسی، مذهبی، اخلاقی، زیبایی شناسی و نظایر آن) که مارکسیزم آن را ایدئولوژی مینامد. نقش ایدئولوژی هم اینست که قدرت طبقه حاکمه را در جامعه قانونی کند، در تحلیل نهائی، نظریات غالب در یک جامعه همان نظریات طبقه حاکمه هستند.

پس، هنر در مارکسیزم بخشی از رو بنای جامعه را میسازد. هنر (با توصیفی که بعدا "از آن خواهیم کرد) بخشی از ایدئولوژی جامعه است یعنی عنصری است از ساخت پیچیده ادراک اجتماعی که وضعیتی را استحکام می بخشد که در آن یک طبقه اجتماعی بر دیگران مسلط است و این موضوع یا توسط بیشتر اعضای جامعه، طبیعی بنظر میرسد یا اصلا "از مشاهده آن عاجز هستند. درک از ادبیات به این ترتیب، یعنی درک کل پروسه اجتماعی ای که ادبیات بخشی از آن است. همانطور که مارکسیست روسی گئورگی پلخانف می نویسد:

معنویت اجتماعی یک عصر بوسیله مناسبات اجتماعی همان عصر شکل میگیرد. این موضوع در هیچ کجای اندازه تاریخ هنر و ادبیات روشن نیست، آثار ادبی بنحو اسرارآمیزی الفاء نمیشوند یا فقط برحسب حسردوان شناسی، مولفین کشف نشدهاند. اینها اشکالی از ادراک یا شیوه‌های خاص جهان‌بینی هستند، و به این ترتیب اینها با شیوه غالب جهان‌بینی‌ای که فرهنگ اجتماعی یا ایدئولوژی یک عصر میباشند در ارتباط قرار دارند. این ایدئولوژی، به نوبه خود محصول مناسبات اجتماعی مشخصی هستند که بر اساس آن انسانها به یک مرحله و موقعیت خاص وارد میشوند، این روشی است که در آن مناسبات طبقاتی، تجربه، قانونی و ابدی میشوند. مضافاً "انسانها کاملاً" در انتخاب مناسبات اجتماعی‌شان آزاد هستند، انسانها توسط این مناسبات اجتماعی در محدوده ضرورت مادی قرار دارند یعنی در محدوده طبیعت و مرحله تکامل شیوه تولید اقتصادیشان.

برای اینکه شاهلیر، وانسیاد، و یا اولیس را بفهمیم بنابراین میبایستی چیزی بیش تر از تفسیر و تعبیر سمل‌هایشان و نیز مطالعه تاریخ ادبی و افزودن تعدادی پاورقی در باره حقایق جامعه‌شناسانه‌ای که در این کتابها وجود دارند، انجام دهیم. قبل از همه میبایستی درک درستی نسبت به روابط پیچیده و غیر مستقیم بین این آثار و ایدئولوژی‌های غالب بر جهانشان، داشته باشیم، روابطی که نه تنها در تم و شیفتگی این آثار بلکه در سبک‌وریتم و تخیل و کیفیت (همچنانکه بعداً خواهیم دید) فرشان پدید می‌آیند لیکن ما همچنین از فهم ایدئولوژی عاجز خواهیم بود مگر اینکه سهمی را که این ایدئولوژی در جامعه بعنوان یک کل دارد درک کنیم یعنی چگونگی شمول یک ساخت تاریخی، نسبی و مشخص از نحوه ادراک که قدرت یک طبقه اجتماعی خاص را بی می‌نهد. این کار آسانی نیست، زیرا که یک ایدئولوژی هرگز انعکاس ساده نظرات طبقه حاکمه نیست، برعکس، این همیشه یک پدیده پیچیده است، که ممکن است کلیه آراء و نظرات برخوردار کننده و حتی متضاد در جهان را در بر بگیرد.

برای فهم یک ایدئولوژی، ما باید روابط مشخص بین طبقات مختلف در جامعه را تحلیل بکنیم، و در انجام این امر میبایستی بدانیم موقعیت طبقات نسبت به شیوه تولیدی چگونه است.

تمام اینها ممکن است بنظر دانشجوی ادبیات که فکر میکند صرفاً "می‌بایستی طرح و توصیف شخصیت‌ها را بحث کند بسیار طولانی جلوه کند. همچنین ممکن است این اشتباهی بین نقد ادبی با دیسیپلین سیاسی و اقتصادی بنظر برسد که بایستی از هم جدا

در نظر گرفته بشوند. معذالک، این امر برای تبیین کامل آثار ادبی، اساسی میباشد. بعنوان نمونه، صحنه بی نظیر خلیج پلاسید در کتاب کنراد به اسم نوسترومو. برای ارزیابی تاثیر عالی هنری این قطعه (همانطور که دیکوو و نوسترومو در تاریکی بی انتهائی که بر روشنائی فروزنده چیره میگردد، احساس تنهائی میکنند) و درگیر آن میشویم که این صحنه را در چارچوب حالت تخیلی تمام نوول قرار داده و در ارتباط با سایر قسمت ها درکش کنیم. بدبینی ریشه‌ای این نظر (و برای درک آن بطور کامل، البته ما باید نوسترومو را به بقیه داستان کنراد مربوط کنیم) نمیتواند بسادگی بر حسب عوامل روانشناسانه در خود شخص کنراد بحساب آید، برای اینکه روانشناسی فردی نیز همچنین یک معلول اجتماعی است. بدبینی مستتر در جهان بینی کنراد اتفاقاً "یک سرایت بدبینی ایدئولوژیکی شایع در زمان او به دنیای هنر است - یعنی درک تاریخ بعنوان امری ادواری و بیهوده، درک از افراد همچون موجوداتی نفوذناپذیر و منزوی، درک از ارزشهای انسانی بعنوان نسبی و غیر معقول - که بحرانی جدی در ایدئولوژی طبقه بورژوازی غرب را که کنراد خودش وابسته به آن است نشان میدهد. دلایل بسیار درستی در تاریخ سرمایه‌داری امپریالیستی در تمام طول این دوره در توضیح این بحران ایدئولوژیکی موجود بودند. البته کنراد صرفاً "بطور لادری تاریخ را در داستان منعکس نمی‌کند هر نویسنده‌ای بطور انفرادی در جامعه قرار داشته و از جایگاه خاص خویش تاریخ را بطور عام پاسخ میگوید و بر حسب برداشت‌های مشخص خود، از تاریخ درک بدست می‌آورد. لیکن چندان مشکل نیست که ببینیم چگونه موضع شخص کنراد بعنوان یک اشراف‌زاده لهستانی تبعیدی عمیقاً "با محافظه کاری انگلیسی درآمیخته است، محافظه‌کاری ای که بحران ایدئولوژی بورژوائی انگلیس را برایش تشدید کرده است.

همچنین میتوان درک کرد که با این تعاریف چرا آن صحنه خلیج پلاسید می‌بایست یک اثر هنری عالی باشد. عالی نوشتن تنها موضوع سبک نیست، بلکه نیز بمعنی در اختیار داشتن یک دیدگاه ایدئولوژیکی است که بتواند بدرون واقعیات زندگی انسانها در یک وضعیت مشخص، راه یابد. این دقیقاً "همان چیزی است که صحنه خلیج پلاسید وانجام میدهد، و نه فقط به این خاطر که نویسنده از سبک شاعرانه درخشانی برخوردار است چنین می‌کند بلکه بخاطر وضعیت تاریخی‌ای که در آن قرار دارد میتواند به چنین بصیرتی دست یابد آیا این بصیرت‌ها با تعاریف سیاسی‌شان، مترقی هستند یا ارتجاعی (که البته مورد کنراد مسلماً "ارتجاعی است) نکته مورد نظر نیست - بالاتر از آن نکته‌ای است که بیشتر

نویسندگان سرشناس و پذیرفته شده قرن بیستم نظیر ایلتس (Yeats)، الیوت (Eliot)، پابند (Pound) و لارنس (Lawrence)، از نظر سیاسی محافظه‌کارانی هستند که همه با فاشیزم سروکار داشته‌اند. نقد مارکسیستی بجای توجیه چنین حقیقتی، آنرا تبیین میکند، می‌بیند که در غیاب یک هنر نبوغ‌آمیز انقلابی، فقط یک محافظه‌کاری ریشه‌ای و مثل مارکسیزم مخالف‌ارزشهای پوسیده جامعه لیبرال بورژوائی میتواند اغلب شاهکارهای ادبی را بیافریند.

اشتباه بزرگی خواهد بود که بیان کنیم نقد مارکسیستی بطور مکانیکی از متن به ایدئولوژی، به مناسبات اجتماعی و به نیروهای مولده در حرکت است. برعکس نقد مارکسیستی با وحدت این سطوح در جامعه سروکار دارد. ادبیات بخشی از روبنا را تشکیل میدهد، ولی صرفاً "بازتاب منفعل زیر بنای اقتصادی" نمیشود. انگلس در نامه‌ای به جوزف بلاک (Joseph Bloch) در سال ۱۸۹۰ این موضوع را روشن می‌کند:

"بر اساس مفهوم ماتریالیستی تاریخ، عامل تعیین‌کننده تاریخ نهایتاً "تولید و تجدید تولید حیات مادی" میباشد. نه مارکس و نه من هرگز چیزی بیش از این نگفته‌ایم. بنابراین اگر کسی این گفته را به این ترتیب تغییر دهد که عنصر اقتصادی تنها عامل تعیین‌کننده است. گفته ما را به یک عبارت بی‌معنی، تجریدی و مزخرف تبدیل کرده است. وضع اقتصادی زیر بنا را تشکیل میدهد لیکن عناصر گوناگون رو بنا - مثل اشکال سیاسی مبارزه طبقاتی و نتایج آن، قوانین اساسی ایجاد شده توسط طبقه پیروز بعد از نبرد طبقاتی و غیره، اشکال مختلف قانون و سپس حتی بازتاب مبارزات بالفعل در مغز مبارزین:

تئوری‌های سیاسی و فلسفی، عقاید مذهبی و سپس تکامل این عقاید به یک نظم دکماتیستی - همه تأثیرشان را بر روی سیر مبارزات تاریخی اعمال کرده و در بسیاری موارد حاکم بر تعیین شکل این مبارزات میباشند."

انگلس میخواهد تطابق مکانیکی یک جانبه بین زیربنا و روبنا را بدور بریزد. عناصر روبنا بطور مداوم نسبت به تأثیر زیربنای اقتصادی واکنش نشان میدهند. تئوری - ماتریالیستی تاریخ انکار میکند که هنر به تنهایی بتواند مسیر تاریخ را تغییر دهد، لیکن، تاکید دارد که هنر میتواند عنصر فعالی در چنین تغییری باشد. فی الواقع وقتی مارکس میخواست رابطه بین زیربنا و روبنا را بررسی کند این هنر بود که او بعنوان نمونه پیچیدگی و غیر مستقیم بودن این رابطه برگزید:

"در زمینه هنرها، کاملاً" معلوم است که دوره‌های مشخصی که شکفتگی هنرها را به همراه داشته‌اند بهیچوجه ارتباطی به تکامل عام جامعه نداشته‌اند، و همچنین با بنیان مادی جامعه که اسکلت جامعه را تشکیل می‌دهد. بعنوان نمونه، هنر و ادبیات یونان قدیم را در مقایسه با هنر مدرن، و یا نمونه شکسپیر را در مقابل ادبیات حاضر میتوان ذکر کرد. حتی مشخص است که اشکال خاصی از هنر مثلاً "شعر حماسی دیگر نمیتواند در دنیای هنر مدرن آفریده شود، و یا مجسمه سازی کلاسیک با شروع هنر رایج در این عصر فراموش شده است، این بدین معنی است که اشکال شگفت انگیزی در دنیای هنر تنها در یک مرحله تکامل نیافته از سیر هنر میسر هستند. اگر رابطه بین انواع گوناگون هنر در قلمرو هنر چنین باشد، باین ترتیب رابطه میان کل قلمرو هنر با تکامل عام جامعه کمتر تعجب‌آور خواهد بود. مشکل عبارتست از فرمول بندی این تضادها به محض اینکه به بررسی موارد مشخص بپردازیم، موضوع روشن خواهد بود."

مارکس در اینجا چیزی را بررسی میکند که آنرا رابطه‌نا مناسب تکامل تولید مادی... آفرینش هنری، مینامد. این لازم نمی‌کند که بزرگترین دستاوردهای هنری بستگی به بالا ترین تکامل نیروهای مولده داشته باشند، نمونه یونانیها که شاهکارهای هنری را در یک جامعه تکامل نیافته از نظر اقتصادی، آفریدند مطلب را روشن میکند. اشکال ویژه‌ای از هنر های اساسی مثل شعر حماسی تنها در یک جامعه تکامل نیافته ممکن هستند پس چرا مارکس بدیرش ادامه میدهد که آیا با توجه به بعد تاریخی ما از یونانیها ما هنوز به چنین اشکالی از هنر می‌پردازیم؟

"اما اشکال در این نیست که درک هنرهای یونانی و شعر حماسی با اشکال مشخصی از تکامل اجتماعی‌گره خورده‌اند. اشکال در این است که آنها هنوز به ما لذت می‌بخشند و به یک معنی هنوز بعنوان یک هنجار و یک مدل دست نیافتنی محسوب میشوند."

چرا هنوز هنر یونانی به عنوان نوعی از زیبایی به ما لذت می‌بخشد؟ پاسخی که مارکس بر این تهیه کرده است بشدت توسط مفسرین کینه‌توز به عنوان چرندیات بی معنی مورد طعن و سرزنش قرار گرفته است:

"یک آدم بالغ نمی‌تواند دوباره به کودکی برگردد. لیکن آیا او در صفای کودکی لذت نمی‌یابد، و آیا او نباید این حقیقت (صفا و پاکی) را در یک مرحله بالاتر دوباره بوجود آورد؟ آیا صفت واقعی هر دوره در طبیعت فرزندانش زنده نمی‌شود؟ پس چرا نباید هرگز دوباره کودکی تاریخی بشریت که در بردارنده دلچسب‌ترین

سادگی‌هاست، بعنوان یک مرحله بازگردد و زیبایی‌های ابدیش را به‌همراه بیاورد؟
بچه‌های یاغی و سرکش وجود دارند و بچه‌های پیش‌رس. بسیاری از افراد مسن به این
دسته تعلق دارند. یونانیها بچه‌های طبیعی بودند. لطافت هنرشان برای ما با
مرحله تکامل نیافت‌های که جامعه‌شان در آن رشد میکرد در تضاد نیست. برعکس این
معلول آن است و بطور اسرارآمیزی با این حقیقت در آمیخته است که شرایط اجتماعی
رشد نیافت‌های که هنر یونانیها از آن سر برآورد هرگز برگشتنی نیستند.

بنابراین علاقه ما به هنر یونانی لغزشی همراه با احساس دل‌تنگی به دوران کودکی
میباشد - یعنی نوعی پیروی از احساسات غیر ماتریالیستی که منتقدین کینه‌توز با خوشحالی
تمام آنرا مورد حمله قرار داده‌اند. لیکن این عبارت فقط میتواند یک فکر خام و زودرس
تلقی شود زیرا متنی که این عبارت متعلق به آنست پیش‌نویس نسخه‌های مارکس در سال
۱۸۵۷ میباشد که امروزه بنام گروندریسه (Grundrisse) شناخته شده است. یکبار
دیگر که به آن متن برگردیم، مفهوم آن برایمان بسرعت روشن میگردد. مارکس استدلال
می‌کند که یونانیها نه علیرغم بلکه درست بعلت وضعیت تکامل نیافت‌های جامعه‌شان توانستند
چنین شاهکارهای هنری خلق کنند. در جوامع باستانی، که هنوز مبتلا به "تقسیم کار"
وسیع سرمایه‌داری و عقب‌رانده شدن "کیفیت" توسط "کمیت" - که نتیجه تولید کالائی و تکامل
مستمر و بی‌وقفه نیروهای مولده هستند - نشده بود توازن و هماهنگی بین انسان و طبیعت
دست یافتنی بود، هماهنگی‌ای که دقیقاً "بستگی به طبیعت بسته جامعه یونان داشت. دنیای
کودکانه یونانیها بر جذب‌هاست زیرا در داخل محدوده مشخص و کوچکی رشد می‌کنند و
سرشار میشود، محدوده‌ای که امروز بطور بیرحمانه توسط جامعه بورژوائی با تقاضای بی‌حد
و حصرش برای مصرف و تولید شکسته و متلاشی شده است. از نظر تاریخی، اساساً این
جامعه در بسته می‌بایستی متلاشی میشد تا نیروهای مولده بتوانند خارج از مرزهای محدود
آن رشد کنند، لیکن وقتی مارکس صحبت از تلاش در احیای حالات کودکانه جامعه یونان
در یک مرحله بالاتر می‌کند، بروشنی منظورش جامعه کمونیستی در آینده است، جامعه‌ای که
منابع نامحدود آن در خدمت انسان بی‌وقفه تکامل یافته هستند.

بدین ترتیب از فرمول بندی مارکس در گروندریسه دو سؤال پیش می‌آید. سؤال
اول مربوط است به رابطه بین زیربنا و روبنا؛ و دومی به رابطه هنر در گذشته با حال توجه
دارد. سؤال دوم را ابتدا پاسخ دهیم:

چگونه ممکن است که ما مدرن‌ها هنوز در پرداخت‌های فرهنگی گذشته در جوامع کاملاً

متفاوت جاذبه زیبایی شناسی می یابیم؟ به یک معنی، پاسخ مارکس فی الواقع تفاوتی با پاسخ به این سؤال ندارد که: چگونه است که ما مدرن ها هنوز به کار برجسته مثلا " اسپار تاکوس توجه و کشش نشان میدهیم؟ ما به کار اسپار تاکوس یا به هنر مجسمه سازی در یونان توجه داریم زیرا تاریخ مان را به آن جوامع باستانی ربط میدهد، ما در آن جوامع مرحله ای تکامل نیافته از نیرو هار می یابیم که با شرایط ما وفق می دهد. مضافا " اینکه ما در آن جوامع در سنجش بین انسان و طبیعت، تصویری ساده و ابتدائی می یابیم که جامعه سرمایه داری لزوما " آن را نابود می کند و جامعه سوسیالیستی میتواند در یک سطح بسیار بالاتر آن را مجددا " بوجود آورد. به بیان دیگر ما باید تاریخ را در زمینه بسیار وسیع تری از تاریخ معاصرمان مطالعه کنیم. درباره اینکه چگونه دیکنز با تاریخ ارتباط برقرار میکند فقط کافی نیست که بیرسم او چگونه با تاریخ انگلستان زمان ویکتوریا مربوط بود. زیرا که جامعه خود محصول یک تاریخ طولانی است که این تاریخ شامل افرادی چون شکسپیر و ملیتون هم میشود. این دیدی است کاملا " محدود که تاریخ را صرفا " " لحظه حاضر " می پندارد و بقیه را به حوزه مسائل کلی، سحول می کند. پاسخ به مسئله زمان حال و گذشته را می توانیم از زبان برتولت برشت بشنوم، او استدلال میکند، ما احتیاج داریم که درک تاریخی را ... به یک حظ مادی و جسمانی واقعی تبدیل کنیم. وقتی که تئاترهای ما نمایش هایی از سایر اعصار ترتیب می دهند، آنها دوست دارند که فاصله را از بین ببرند، شکاف بین دوره های مختلف را پر کنند و تفاوت ها را تأویل و عیب پوشی کنند. لیکن چگونه است که به مقایسه تفاوت ها و فاصله ها رغبت نشان میدهیم در همان حال که از آنچه شبیه و نزدیک به ماست دچار شغف می شویم؟

مسئله دیگری که در گروندریسه مطرح شده رابطه بین زیر بنا و روبنا میباشد. برای مارکس روشن است که این دو وجه از جامعه یک ارتباط متقارن را که در تمام طول تاریخ همگام و شانه به شانه حرکت کرده باشند تشکیل نمی دهد. هر عنصری از روبنای جامعه مثل هنر، قانون، سیاست و مذهب آهنگ ویژه خود را در پروسه رشد و تکامل دارد که نمی توان آن را به تبلور محض مبارزه طبقاتی و پیاووضع اقتصادی خلاصه کرد. آنگونه که تروتسکی بیان می کند " هنر در سطح بالایی از آزادی و اختیار قرار دارد " و بهیچوجه دارای یک رابطه یک جانبه با شیوه تولید نیست.

ادبیات و ایدئولوژی

فردریک انگلس در کتابهای لودویک فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان (۱۸۸۸)

بیان میدارد که هنر بر مراتب از تئوری‌های سیاسی و اقتصادی غنی‌تر و در عین حال ابهام‌آمیزتر است، زیرا کمتر با ایدئولوژی درآمیخته است. بسیار مهم است که معنی دقیق ایدئولوژی را در مارکسیسم بدانیم. ایدئولوژی در وهله اول فقط یک مجموعه از تئورها نیست، بلکه دلالت بر روشی دارد که انسان‌ها را خود را در زندگی ایفا می‌کنند. دلالت بر ارزشها، نظرات و تصوراتی دارد که انسانها را با عملکرد اجتماعیشان مرتبط می‌کند و به این ترتیب آنها را از شناختی واقعی نسبت به جامعه‌شان بعنوان یک کل باز میدارد، به این معنی زمین‌بایر (مجموعه اشعار از ت - س - الیوت شاعر و نویسنده آمریکایی) در حیطه ایدئولوژی قرار دارد. کتاب، مردی را نشان میدهد که تجربه‌اش را در راه‌های آزمایش می‌کند و از درک جامعه‌اش باز میدارد، راه‌هایی که در نتیجه اشتباه میباشند. تمام هنرها از یک درک ایدئولوژیکی از جهان ناشی میشوند. پلخانف اظهار میدارد که هیچ چیز بعنوان یک کار هنری وجود ندارد که کاملاً خالی از محتوای ایدئولوژیکی باشد. لیکن گفته انگلس نشان میدهد که هنر رابطه پیچیده‌تری با ایدئولوژی دارد تا قانون و سیاست که بطور آشکارتری در منافع طبقه حاکمه تجسم می‌یابند. به این ترتیب سؤال پیش می‌آید که هنر چه رابطه‌ای با ایدئولوژی دارد؟

پاسخ به این سؤال چندان آسان نیست. در این جا نسبت به مسئله دو موضع کاملاً متفاوت موجود است یکی اینکه ادبیات هیچ نیست مگر ایدئولوژی در یک شکل مشخص هنری اش یعنی اینکه آثار ادبی صرفاً "تبلور ایدئولوژی زمانشان میباشند، در بند آگاهی نادرست هستند و ناتوان از اینکه از ورای آن حقیقت را دریابند. این موضوع مشخصه نقد بسیار عامیانه مارکسیستی میباشد که گرایش به این دارد که آثار ادبی را بطور محض انعکاس ایدئولوژی‌های مسلط ببیند. از این فرار از توضیح اینکه مثلاً "چرا عملاً" اینهمه آثار ادبی یافت میشوند که به مبارزه یا پیش فرضهای ایدئولوژی زمان خود بر می‌خیزند، ناتوان است. تحلیل مخالف این، اینطور می‌بیند که آثار ادبی فراوانی به مخالفت با ایدئولوژی مسلط برخاسته‌اند، و فکر می‌کند که مبارزه با ایدئولوژی قسمتی از تعریف اثر ادبی و هنری میباشد. همانطور که ارنست فیشر در کتاب با شکوهش بنام هنر در مقابل ایدئولوژی (۱۹۶۹) بیان می‌کند، هنر معتبر و قابل اعتماد همیشه از محدوده زمانی‌اش با فراتر میگذارد. و به ما بینش میدهد که به واقعیتهایی که ایدئولوژی از نظر ما مخفی میدارد پی ببریم.

این هر دو مورد (نقد عامیانه مارکسیستی و نظر مخالف آن) بنظر بسیار ساده و سطحی میرسند. تعبیر ملایمتری (گرچه هنوز ناقص) از رابطه بین ادبیات و ایدئولوژی توسط

مارکسیست فرانسوی لوئی التوسر ارائه شده است. التوسر استدلال میکند که هنر نمیتواند در ایدئولوژی خلاصه شود. بلکه یک رابطه خاص با آن دارد. ایدئولوژی طرقي را نشان میدهد که انسانها دنیای واقعی شان را در آنها تجربه میکنند، که البته این تجربه از نوعی است که ادبیات هم به ما می آموزد آنچه را که ادبیات احساس می کند مثل زیستن در شرایط خاص است بجای یک تحلیل ادراکی از آن شرایط. بهر جهت وظیفه هنر و ادبیات چیزی بیشتر از صرفاً "بازتاب مفعلا" تجربه است. هنر در چارچوب ایدئولوژی نگه داشته میشود، لیکن همچنین بر تئیبی از آن فاصله میگیرد، یعنی تا جاییکه به ما اجازه میدهد ایدئولوژی را از آنچه منشاء ایدئولوژی میباشد "احساس و" مشاهده "کنیم. در انجام این امر، هنر ما را قادر نمیزد حقیقتی را بشناسیم که ایدئولوژی پنهانش می کند، زیرا که برای التوسر "شناخت" در مفهوم دقیقش یعنی "شناخت علمی". بعنوان مثال برای مقایسه بین شناخت هنری و شناخت علمی می توانیم شناختی را که مثلاً "کتاب سرمایه مارکس از سرمایه داری به ما میدهد و شناختی را که کتاب روزگاران سخت دیکنز از سرمایه داری میدهد، ذکر کنیم. تفاوت میان هنر و علم در این نیست که آنها با هدفهای متفاوت سروکار دارند بلکه در اینست که آنها هدفهای یکسان را به شیوه های متفاوت دنبال میکنند. علم به ما شناخت ادراکی از اوضاع میدهد، هنر از آن اوضاع تجربه ای در اختیارمان میگذارد که معادل ایدئولوژی میباشد. لیکن با چنین کاری، به ما اجازه میدهد که سرشت آن ایدئولوژی را مشاهده کنیم، و به این ترتیب بطرف درک کاملی از ایدئولوژی که همان شناخت علمی باشد حرکت کنیم.

چگونگی انجام این مهم توسط ادبیات بطور کاملتر بوسیله یکی از همکاران التوسر یعنی پیرماشری (Pierre Macherey) تشریح شده است. ماشری در کتابش برای یک تئوری آفرینش ادبی (۱۹۶۶) بین آنچه او "وهم" نام میگذارد (که اساساً "منظورش ایدئولوژی است) و داستان تخیلی، تمیز قائل میشود، و هم یعنی تجربه ایدئولوژی عادی انسانها - موضوع کار نویسندگانه است. لیکن با کار روی این موضوع نویسندگانه آن را به چیزی متفاوت تبدیل می کند، به آن شکل و ساخت می بخشد. با دادن یک شکل معین به ایدئولوژی و قرار دادن آن در داخل یک محدوده مشخص داستانی است که هنر میتواند از آن فاصله بگیرد. و به این ترتیب مرزهای آن ایدئولوژی را بر ما آشکار کند. ماشری ادعا می کند که با انجام این مهم هنر در نجات ما از وهم ایدئولوژیکی سهیم است.

من نظریات التوسر و ماشری هر دو را در نکات حساس، مبهم و تاریک می بینیم، لیکن

با وجود این رابطه‌ای که آنها بین ادبیات و ایدئولوژی پیشنهاد می‌کنند عمیقاً "آموزنده" است. برای هر دو منتقد، ایدئولوژی چیزی بیشتر از مجموعه بی‌شکل و نامنظم تصورات و عقاید درنوسان است. در هر جامعه، ایدئولوژی یک ساختمان مشخص مربوط به آن جامعه را دارد، میتواند هدف تحلیل علمی باشد. و از آنجا که متون ادبی متعلق به ایدئولوژی هستند آنها هم میتوانند هدف تحلیل علمی باشند. یک نقد علمی در جستجوی آنست که آثار ادبی را بر حسب ساخت ایدئولوژیکی‌ای که خود بخشی از آن هستند، تبیین کند، در عین حال ادبیات و هنر میتوانند ایدئولوژی را تغییر دهند. نقد علمی در جستجوی اصولی است که هم آثار ادبی را به ایدئولوژی مربوط می‌کنند و هم آنها را از ایدئولوژی دور می‌گردانند. عالیترین نقد مارکسیستی در واقع دقیقاً "چنین کرده است. نقطه آغاز حرکت مائستی همان تحلیل درخشان لنین از تولستوی میباشد. بهرجهت این یعنی درک آثار ادبی بعنوان یک ساخت صوری. و ما اکنون می‌توانیم به این مسئله بپردازیم.

قسمت دوم: فرم و محتوا (در شماره آینده)

دو داستان کوتاه

از یک نویسنده

هاینریش بل ، نویسنده عجیبی است و سبک بی سابقه‌ای دارد و این کوتاهترین و شاید بهترین توصیفی است که میتوان از او بعمل آورد .

بل فرزند روزهای سیاه و دردناک جنگ است . او اخر سال ۱۹۱۷ یعنی در روزهای پر وحشت جنگ بین المللی اول در شهر کلن آلمان بدنيا آمد و جوانیش در ایام جنگ بین الملل دوم و دوران پر مشقت و دلخراش قبل و بعد از جنگ سپری شد و به این جهت است که بیشتر آثارش بطور مستقیم و یا غیر مستقیم با مسائل و مصائب دوران جهنمی جنگ در ارتباط میباشد . بل اکثرا " بزبان عادی مردم ولی ژرف و بی پرده و طنز آمیز اندیشه‌های خود را در قالب رومان‌های رئالیستی به خواننده منتقل میکند . بل شیوه کاملا " ویژه‌ای دارد که ممکن است مورد قبول و پسند عده زیادی نباشد ، ولی او بدون توجه باین امر با صراحت کلام و سبک خاصی که برای خود انتخاب کرده بود بکارش ادامه داد و گرچه همانطور که در داستان " در جستجوی خواننده " ناکامی‌های اولیه خود را تشریح کرده است با مشکلات فراوانی مواجه شد ، لکن سبک خاص خود را در تمام آثارش حفظ کرد و بمرور زمان بصورت یک نویسنده مطلوب طبع عامه درآمد و موفقیت‌های او در سطح جهانی بحدی رسید که پس از سالها باردیگر جایزه ادبی نوبل را نصیب یک نویسنده آلمانی ساخت .

بل خیلی ساده بزمان مردم و از زبان مردم و برای مردم سخت میگوید و میتواند براحتی در جسم انسانهای دیگر حلول کند و از درون آنها با خودشان گفتگو کند و دردها و احساسات و افکارشان را برای دیگران بازگو نماید . بهمین جهت آثار او اکثرا " بصورت آنالوگ هستند نه دیالوگ و میتوان ادعا کرد که در این زمینه بل یکی از برجسته‌ترین نویسندگان معاصر است .

رومانهای معروفی که بل نوشته است عبارتند از " آدم کجا بودی؟ " " ۱۹۵۰ " نه

فقط در ایام کریمس " ۱۹۵۳ ، " و یک کلمه هم نگفت " ۱۹۵۲ ، " خانه بی محافظ " ۱۹۵۴ ، بیلارد وساعت ۹/۵ " ۱۹۵۹ ، " آخرین جشن " ۱۹۵۸ ، " نقاید یک دلکف " ۱۹۶۳ ، که این کتاب آخر بفارسی ترجمه شده است .
 بل علاوه بر رومانهای بلند ، داستانهای کوتاه فراوانی نوشته است که ما از میان آنها به ترجمه دو اثر بسیار کوتاه او " مردیکه می خندید ولی از خنده نفرت داشت " " ماهیگیر و توریست " ، می پردازیم .
 " احمد ناصری "

مردی که می خندید ولی از خنده نفرت داشت

وقتی در مورد حرفه‌ام از من سؤال میشود ، دچار شرمساری میگردم ، سرخ میشوم ، به لکنت زبان میافتم من ، منی که با اعتماد به نفس معروف میباشم . من بکسانیکه میتوانند خیلی ساده بگویند من یک بنا ، آرایشگر ، حسابدار و یا نویسنده هستم ، رشک میبرم و به ساده بودن پاسخ آنها حسادت میورزم زیرا همه این حرفه‌ها خود بخود مفهوم میباشند و نیازی به توضیحات بیشتری ندارند . ولی من مجبورم بسئوالات دیگری جواب بدهم .
 " من مردی هستم که میخندد . " چنین پاسخی احتیاج به توضیحات بیشتری دارد و بلافاصله سؤال بعدی مطرح میشود : آیا از این راه امرار معاش میکنید ؟ " و من مجبورم صادقانه بگویم " آری " من واقعا " از خنده‌ام امرار معاش میکنم و خوب هم زندگی میکنم زیرا خنده من بزبان کاسبکارانه ، بازار دارد . من مردی هستم که خوب میخندد ، ماهرانه میخندد ، هیچ کس نمیتواند مثل من بخندد ؟ هیچ کس مثل من فس و قوس هنرم را بلد نیست .
 برای آنکه از دست توضیحات بیشتری خلاص بشوم ، مدت‌های مدید خودم را هنرپیشه معرفی میکردم ولی حرکات صورت و طرز بیانم بقدری ناشایسته است که بنظر میآید این معرفی مقرون به حقیقت نیست ، من حقیقت را دوست دارم و حقیقت این است که من مردی هستم که میخندد . من نه یک دلکفم و نه یک هنرپیشه کمیک . من مردم را شاد نمی‌کنم . بلکه نمایش شادی رامیدهم . من مثل یک امپراتور رومی می‌خندم و با مثل یک شاگرد دبیرستانی . خنده بسبب قرن ۱۷ همانقدر برای من آسانست که خنده به سبب قرن ۱۹ و چنانچه لازم باشد بسبب همه قرن‌ها ، همه طبقات جامعه و همه سن و سالها میخندم . من این حرفه را آموختم ، همانطور که فرد دیگری یاد گرفته است که چگونه پاشنه کفش را تعمیر کند . خنده امریکائی ، خنده اروپائی و خنده سفیدها ، سرخها و زردها توی سینه من

ذخیره شده است. و در مقابل پاداش مناسب، هر طور که کارگردان دستور بدهد می‌خندم. در این کار بی‌همتا شده‌ام در صفحات گرام و نوارهای ضبط صوت می‌خندم و کارگردانان نمایشنامه‌های رادیویی خیلی با احتیاط با من رفتار میکنند. غم‌انگیز، معتدل و ملایم و دیوانه‌وار می‌خندم. مثل یک بلیط‌فروش اتوبوس یا شاگرد مغازه بقالی می‌خندم. خنده بامدادی، خنده شامگاهی، خنده شبانه و خنده سپیده دمی خلاصه کلام هر کجا و هر نوع که بایستی خندید، می‌خندم. باور خواهید کرد که چنین حرف‌های ساده نیست مخصوصاً که من در خنده‌ای که دیگران را هم بخنده بی‌اندازد مهارت دارم و در واقع این رشته تخصصی من است باین ترتیب من برای هنرپیشه‌های کمیک درجه سوم و چهارمی که بخاطر هنرنمایی‌هایشان دلپره‌دارند، بی‌همتا شده‌ام و تقریباً هر شب بعنوان یک پانمبری ماهر هنر، توی کاباره‌ها می‌نشینم تا در صورتیکه نقطه ضعفی در برنامه پیش آمد، خنده‌ام را سر بدهم، خنده‌ای که دیگران را هم بخنده بیاندازد. این کار باید ماهرانه و بجا باشد. خنده از ته قلب و وحشی من نباید زود هنگام یا دیررس باشد. باید در لحظه مناسب صورت گیرد، آنوقت من طبق برنامه دست بکار می‌شوم و تمام شنوندگان همراه من می‌خندند و نقطه ضعف هنرپیشه کمیک درز گرفته میشود.

و البته آنوقت من خسته و کوفته بطرف رخت کن می‌روم، پالتویم را می‌پوشم و خوشحالم که بالاخره کارم تمام شده است وقتی یخانه بر می‌گردم، معمولاً "تلگراف‌هایی از این قبیل برام رسیده‌اند:

"بخنده شما احتیاج فوری داریم، سه شنبه صدا برداری"

و چند ساعت بعد من در قطار سریع‌السیر سیری که بیش از حد گرمش کرده‌اند نشسته‌ام و از سر نوشت خود می‌نالم. هر کس یخوبی درک میکند که چرا من بعد از پایان کار روزانه‌ام ویا در تعطیلات علاقه‌ای بخندیدن ندارم. کسیکه شیر گاو را میدوشد خوشحال است که پس از انجام کارش با گاو سروکاری ندارد و بنا شاد مان است که پس از کار روزانه‌اش بفکر سیمان و ساروج نباشد. نجارها اکثراً "درخانه‌هایشان درهائی دارند که درست باز نمی‌شوند ویا کسوهائی دارند که بزحمت بازو بسته میشوند. قنادها از خیار شور خوششان می‌آید و قصابها از شکلات و نانوا هاگوشت ساندویچ را بر نان ترجیح میدهند. گاو بازاها عاشق کفتر بازی هستند، بوکسورها وقتی بینی بچه شان خونریزی میکند رنگشان می‌پردد. من همه اینها را درک میکنم زیرا من هیچوقت بعد از پایان کار روزانه‌ام نمی‌خندم. من یک انسان کاملاً "جدی هستم دیگران مرا فرد بدبینی میدانند: شاید هم حق با آنها باشد.

در سالهای اول ازدواج ما، همسرم بارها بمن میگفت "بابا یکبار بخند." ولی در این فاصله برایش روشن شده است که من نمیتوانم این آرزوی او را برآورده کنم. وقتی این امکان برایم پیش میآید که عضلات متشنج صورت و روح کوفتهام را با یک حالت جدی آرام سازم، احساس خوشوقتی میکنم. آری حتی از خنده دیگران عصبانی میشوم زیرا مرا بیاد حرفهام میاندازد. مازندگی زناشوئی آرام و بی سروصدائی داریم. همسرم نیز خندیدن را فراموش کرده است. گاه و بیگاه او را در حین تبسم غافلگیر میکنم و آنوقت است که منم لبخندی میزنم. ما هسته با یکدیگر صحبت می کنیم زیرا که از سروصدای کاباره ها بیزارم و از جار و جنجالی که در استودیوهای صدا برداریست تنفر دارم.

کسانیکه مرا نمی شناسند، مرا انسان در خود فرو رفته و غمزده ای میدانند، شاید هم اینطور باشد زیرا اکثر اوقات مجبورم دهانم را برای خنده باز کنم. زندگی ام را با وجنات بی حرکتی میگذرانم و فقط گاهگاهی اجازه یک لبخند آرام را بخودم میدهم. و خیلی از اوقات با خود می اندیشم که آیا هرگز خندیده ام. فکر میکنم: نه.

خواهران و برادرانم بشما خواهند گفت که من همیشه یک جوانک جدی بوده ام. به انواع مختلف میخندم ولی خنده خودم را نمی شناسم.

ماهگیری و توریست

در یکی از بنادر سواحل غربی اروپا، مرد ژنده پوشی در قایق کوچک خود لمیده و چرت میزند و توریست شیک پوشی فیلم رنگی تازه ای در دوربین خود جا میدهد تا از این منظره جالب عکسبرداری کند. آسمان آبی، درپای سبز، موجهای آرام سفید رنگ، قایق سیاه و کلاه قرمز ماهگیری که روی قایق لمیده است. یک عکس، عکس دیگر و محظاطمینان یک عکس سوم. صدای زنگ دار و مزاحم دوربین، ماهی گیر را از خواب بیدار میکند و با چشمان خواب آلوده در جستجوی قوطی سیگار خود بر میآید. ولی قبل از آنکه قوطی سیگار خود را پیدا کند، توریست سیگاری باو تعارف میکند، هنوز ماهی گیر سیگارش را آتش نزده است که توریست عکس دیگری میگرد و سپس با عجله و مودبانه سیگار او را آتش میزند.

حالت برزخی بوجود آمده است و توریست که بزبان محل تسلط کامل دارد سعی میکند سرو ته قضیه را هم بیاورد: ... شما امروز صید خوبی خواهید داشت. ماهی گیر فقط شانه هایش را تکان میدهد و توریست ادامه میدهد:

- البته بمن گفته‌اند که امروز هوا برای صید ماهی مساعد خواهد بود .

ماهی‌گیر سرش را بعلامت تصدیق حرکت میدهد و توریست که از این بی تفاوتی به تنگ آمده است رفته رفته دست و پایش راگم میکند و میپرسد :

- پس شما امروز بدریا نخواهید رفت ؟

ماهیگیر باز هم بعلامت تصدیق سری تکان میدهد و توریست که اعصابش ناراحت تر شده است ، با علاقه‌ای که در اعماق قلبش نسبت باین انسان زنده‌پوش احساس میکند ، میپرسد :

- مثل اینکه حالتان خوب نیست ؟

ماهیگیر بالاخره حرکات سر و گردن را کنار میگذارد و بزبان می‌آید .

- حالم بسیار خوبست هیچ وقت باین خوبی نبوده است .

و بعد از جایش بلند میشود ، مثل اینکه میخواهد سلامت و قدرت جسمی‌اش را نشان بدهد عضلات سینه و بازوهای خود را منقبض میکند و میگوید :

- احساس خوشبختی عجیبی میکنم .

قیافه توریست دائما " متشنج تر میشود و دیگر قادر نیست سئوالی را که باصطلاح مثل عقده توی دلش گیر کرده و دارد میترکد ، بزبان نیاورد :

- پس چرا نمیخواهید بدریا بروید ؟

جواب ماهیگیر خیلی سریع و ساده و مختصر است :

- برای آنکه امروز صبح بدریا رفته‌ام .

- صیدتان خوب بود ؟

- آنقدر بود که احتیاج ندارم امروز دوباره صید کنم ، چهار خرچنگ بزرگ و بیش از بیست ماهی گرفتم .

ماهیگیر که حالا کاملا " از حالت خواب آلودگی بیرون آمده بود ، از وجنات توریست به احساس رثوفت دلپذیر ولی بیمورد او پی برد برای آنکه خاطر او را تسلی داده باشد دستی روی شانه‌اش زد و گفت :

- حتی برای فردا و پس فردا هم ، صید کرده‌ام .

و بعد قوطی سیگارش را جلوی توریست گرفت و پرسید :

- آیا میل دارید یکی از سیگارهای ما را امتحان کنید ؟

- بله ، متشکرم .

توریست عکس‌دیگری گرفت و درحالیکه سرش را بعلاصت تاسف تکان میداد روی کناره قایق نشست و دوربینش را کف قایق گذاشت ، مثل اینکه میخواست سعی کند با استفاده از هر دو دستش ، حرفهای خود را بهتر به مرد ماهیگیر بفهماند .

— البته من بهیچ وجه قصد آن را ندارم که در مسایل شخصی شما مداخله کنم ولی پیش خودتان مجسم کنید که اگر امروز یکبار دیگر ، دوبار دیگر ، سه بار دیگر و حتی چهاربار دیگر برای صید ماهی بدریا میرفتید آنوقت میتوانستید سه برابر ، چهار برابر و حتی پنج برابر ماهی بگیرید . . . پیش خودتان مجسم کنید که . . . ماهیگیر شانه‌هایش را باخونسردی بالا میاندازد و توریست حرفش را تکرار میکند .

— بله ، پیش خودتان مجسم کنید که اگر شما در هر روزی که هوا برای صید مساعد باشد ، دوبار ، سه بار و شاید چهاربار بصید ماهی بروید ، آنوقت چه میشود ؟

ماهیگیر باز هم سری تکان میدهد و توریست همچنان بحرفهایش ادامه میدهد :
— آنوقت حداکثر در عرض یکسال میتوانید یک قایق موتوری بخرید و سال بعد میتوانید صاحب یک قایق موتوری دیگر بشوید و در سه تا چهار سال آینده شاید بتوانید یک کشتی ماهیگیری کوچک برای خودتان تهیه کنید . و مسلماً " با دو قایق موتوری و یا یک کشتی ماهیگیری میتوانید ماهی‌های بیشتری صید کنید و بالاخره روزی صاحب دو کشتی ماهیگیری خواهید شد . . .

شور و حرارت توریست برای چند لحظه صدای او را بند می‌آورد ولی پس از مکث کوتاهی ادامه میدهد :

— آنوقت یک سردخانه کوچک خواهید ساخت و شاید هم یک کارگاه ماهی دودکنی و بعد یک کارخانه کنسروسازی و سپس میتوانید هلیکوپتری بخرید که با آن باطراف دریای پرواز کنید و مسیر حرکت ماهی‌ها را تشخیص بدهید و بوسیله بی سیم به کشتی‌های ماهی‌گیری خود دستور بدهید که برای صید با آنجا بروند . حتی میتوانید حق امتیاز صید و فروش برخی از ماهی‌ها را بدست بیاورید . رستورانهای بزرگ مخصوصاً غذیه دریائی باز کنید و خرچنگ‌هایی را که صید میکنید بدون واسطه و دلال مستقیماً " بهاریس صادر نمائید و بعد
باز هم از شدت شور و احساسات صدایش میگردد ، سری تکان میدهد ، نگاهی با موج دریا می افکند و ماهی‌های صید نشده‌ای را که سبکالانه از لابلای موجهای دریا باین سو و آن سو جست و خیز میکنند با حسرت نگاه میکند ، مثل اینکه در اعماق قلبش احساس ملالی میکند که تمام شادیهای ایام تعطیلاتش را مکرر ساخته است . دیگر قادر بادامه صحبت

نیست و بغض گلویش را گرفته است ماهیگیر باو نزدیک میشود و مثل بچه‌ای که چیزی توی حلقومش گیر کرده باشد، دستی روی پشت او میزند و با آرامی میپرسد .
- خوب، آنوقت؟

و توریست بیگانه با آرامش شورانگیزی میگوید :

- آنوقت میتوانید با آرامش خاطر اینجا، در کنار ساحل بنشینید و در نور آفتاب لم بدهید و دریای زیبا را تماشا کنید .
ماهیگیر با خونسردی جواب میدهد :

- خوب، حالا هم که این کار را می‌کنم، با آرامش خاطر کنار دریا می‌نشینم و چرت می‌زنم و فقط صدای عکسبرداری افرادی نظیر شماست که مزاحم من میشود و
توریست باز میگردد .

و اکنون درد دریای تفکرات دیگری غوطه‌ور است . زیرا تا بحال همواره بخاطر، آن کار کرده بود که روزی، دیگر احتیاج به کار کردن نداشته باشد .
. . . . و حالا دیگر هیچگونه احساس ترحمی نسبت بان ماهی‌گیر زنده‌پوش در دلش باقی نمانده بود و فقط کمی احساس حسادت میکرد .